

اسامی بزرگان آنها ضبط شده است، و این عده همگی در حصار ناعیم بودند.

هنگامی که به محمود بن مسلمة از حصار ناعیم سنگ زدند، او را به منطقه رجیع منتقل کردند. سه روز زنده بود و بعد مرد و کسی که سنگ را بر سر او انداخته بود، مرحب بود. محمود بن مسلمة به برادرش محمد می گفت: مبادا دختران برادرت به گدایی میان قبایل بروند. و محمد بن مسلمة گفت: اگر تو مال نداری و چیزی باقی نگذاستی من مال دارم. و حال آنکه محمود تروتمندتر بود، ولی در آن هنگام هنوز آیات مربوط به ارت دختران نازل نشده بود. خون روز سوم فرا رسید که محمود در آن روز درگذشت و مرحب هم همان روز کشته شد. پیامبر (ص) فرمود: چه کسی می رود به محمود بن مسلمة مرده بدهد که خداوند متعال احکام ارت دختران را نازل فرمود، و محمد بن مسلمة هم قاتل او را کشته است؟ جَعَالُ بْنُ سُرَاقَةَ پیش محمود بن مسلمة رفت و این خبر را به او داد. محمود خوشنود شد و گفت: سلام مرا به حضور رسول خدا (ص) ابلاغ کن. جَعَالُ گوید: من از طرف رسول خدا (ص) به او سلام رساندم. محمود گفت: تصور نمی کردم که رسول خدا (ص) به یاد من باشند. گرچه پیامبر (ص) معمولاً در رجیع سب را به روز می آوردند ولی مرگ محمود بن مسلمة موقعی اتفاق افتاد که پیامبر (ص) حضور نداشتند؛ و خون پیامبر (ص) به رجیع برگشتند عامر بن اکوع هم که زخمی شده و او را به رجیع آورده بودند درگذشت. عامر بن اکوع را همراه محمود بن مسلمة در غاری دفن کردند. محمد بن مسلمة گفت: ای رسول خدا لطفاً محوطه گور برادرم را در تیول و اختصاص من فرار دهید. فرمودند: به اندازه يك ناخت اسب از تو باشد و اگر در آنجا آبادی و زراعت کردی به اندازه دو ناخت اسب از تو باشد.

حصار صَعْبِ بْنِ مُعَاذِ هَم در منطقه نَطَاة بود که در آن پانصد جنگجو مقیم بودند. در حصارهای یهودیان معمولاً حوراک و خواربار و کالا و چهارپایان زیادی وجود داشت. مسلمانان حتی روری بود که مشغول خنک بودند و حوراک غیر از علف نداشتند. مُعْتَبِ اسلمی گوید: ما گروه قبیله اسلم، هنگامی که در جنگ خیبر بودیم يك گرفتاری اختصاصی هم داشتیم، و آن جناب بود که ده روز حصارهای منطقه نطاه را در محاصره داشتیم و هیچ جایی را نگسودیم که خوراک در آن باشد. اسلمسان تصمیم گرفتند که اسماء بن حارثه را به حضور پیامبر (ص) بفرستند و به او گفتند به پیامبر (ص) بگو اسلمسان سلام می رسانند، و می گویند کرسنگی و ناتوانی ما را به رحمت انداخته است. بُرَیْدَةُ بْنُ حَصِیبِ گفت: به خدا قسم تا به امروز ندیده ام که اعراب چنین کاری بکنند و این کار زشت است! هندی حارثه گفت: به خدا سوگند ما امیدواریم که فرستادن کسی به حضور پیامبر (ص) مایه خیر و کلید برکت باشد. این

بود که اسماء بن حارثه به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: بنی اسلم می گویند از کرسنگی و ناتوانی درمانده شده ایم. لطفاً برای ما دعا بفرمایید. رسول خدا (ص) برای ایشان دعا فرمود و گفت: به خدا سوگند چیزی ندارم که از آنها پذیرایی کنم. سپس با صدایی بلند خطاب به همه مردم فرمود: خداوند بزرگترین حصار را که از همه بیشتر خوراک و خواربار داشته باشد برای انسان بگسای. گوید: یرجم را به حَبَابِ بْنِ مُنْذِرِ بْنِ جَمْرَحِ دادند، و او مردم را به حمله فراخواند، و بازنگشتیم تا اینکه خداوند متعال حصار صَعْبِ بْنِ مُعَاذِ را برای ما گسود.

اَمَّ مَطَاعِ اسلمی که همراه بانوان دیگر در جنگ خیبر حضور داشت گوید: هنگامی که بنی اسلم به پیامبر (ص) از سختی حال خود شکایت می کردند من هم حضور داشتم. پیامبر (ص) مردم را فرا خواند و به جنگ تحریض فرمود و مردم حرکت کردند، و خود دیدم که بنی اسلم نخستین گروه بودند که به حصار صَعْبِ بْنِ مُعَاذِ رسیدند، و پانصد جنگجوی یهودی در آن حصار بود. هنوز آن روز به غروب نرسیده بود که خداوند آن را گسود، و برای فتح آن جنگ شدیدی درگرفت. مردی از یهود به نام یوشع به میدان آمد و هموار طلبید، حَبَابِ بْنِ مُنْذِرِ به جنگ او شتافت و ضربه هایی به یکدیگر زدند و حَبَابِ او را کشت. مرد دیگری که نامش زَتَال بود به میدان آمد، عُمَارَةُ بْنُ عَقْبَةَ غفاری به جنگ او رفت و بیستستی کرد و ضربه شدیدی بر فرق سر زَتَال زد و گفت: بگیر که من جوان غفاری هستم. مردم گفتند: جهاد عماره باطل شد، (چون به خود بالیده بود). چون این گفتار مردم به اطلاع پیامبر (ص) رسید، فرمود: بر عماره نمی توان خرده گرفت، او مأجور، و مورد ستایش است.

ابوالیسر گفته است که: سه روز حصار صَعْبِ بْنِ مُعَاذِ را محاصره کردیم و این حصار جز استوار و برافراشته ای بود. در این موقع گوسپندانی از يك مرد یهودی که دورتر از حصار مشغول چرا بودند، ظاهر شدند. رسول خدا (ص) فرمود: چه کسی مرد آن است که از گوشت این گوسپندان به ما بخوراند؟ گفتم: من، و شروع به دویدن کردم و همچون اهو می دویدم، همین که پیامبر (ص) متوجه من شدند دعا کردند و گفتند: خداوند ما را از او بهره مند فرماید! و من در حالی به گوسپندها رسیدم که اول آنها وارد حصار شده بودند و از آخر آنها دو میش را گرفتم و هر يك را زیر يك بغل خود قرار دادم و به سرعت می دویدم چنانکه گویی هیچ باری نداشتم و آن دو میش را به حضور رسول خدا (ص) آوردم. پیامبر (ص) دستور فرمودند آن دو را کشتند و گوشتش را تقسیم کردند، و همه افرادی که در لشکر محاصره کننده حضور داشتند، از آن گوشت خوردند. به ابوالیسر گفتند: عده آنها چقدر بود؟ گفت: گروه زیادی بودند. گفتند: بقیه مردم کجا بودند؟ گفت: در رجیع که اردوگاه اصلی پیامبر (ص) بود.

گویند درحالی که ابوالیسر پیر سالخورده و فرتوتی شده بود او را دیدند که به واسطه موضوعی از یکی از فرزندان خود خشمگین شده بود و می‌گریست گفت: به جان خودم سوگند که من پس از مرگ یاران خود باقی ماندم و آنها از من بهره‌مند گردیدند، اما من از آنها بهره‌مند نشدم! و این به واسطه دعای پیامبر (ص) بود که فرمود: خدایا ما را از او بهره‌مند فرمای! ابوالیسر از آخرین صحابه پیامبر (ص) بود که درگذشت.

ابوزهم غفاری می‌گفت: ما به هنگام خوسه بستن خرما به خیبر آمدیم - و خیبر سرزمینی است غیر قابل تحمل که گرمای آن شدید است - و هنگام محاصره حصار صعب بن معاذ گرسنگی شدید ما را شکنجه می‌داد. ناگاه بیست یا سی خر از حصار بیرون آمدند و یهودیان نتوانستند آنها را به حصار برگردانند، زیرا حصارشان سخت برافراشته بود. مسلمانان خرها را گرفتند و کشتند، و آتشها را برافروختند و گوشت را در دیگها پختند، و مسلمانان همگی گرسنه بودند. در این حال پیامبر (ص) بر آنها عبور فرمود و موضوع را برسید، و دستور فرمود منادی ندا دهد: رسول خدا شما را از خوردن گوشت خر اهلی و از متعه زنان، و از خوردن گوشت حیوانات دارای دندان نیش و چنگال منع فرمود. گوید: مسلمین از دیگها دست برداشتند.

ابن ابی سبره از قول فضیل بن مبشر برایم نقل کرد که، جابر بن عبدالله گفته است: رسول خدا (ص) گوشت اسب به ما خوراند، و پیش از آنکه حصار صعب بن معاذ فتح شود گروهی از مسلمانان از اسبهای خود می‌کشتند. به جابر بن عبدالله گفتند: گوشت قاطر چگونه؟ آیا از آن هم می‌خوردید؟ گفت: نه.

ابن ابی سبره، با اسناد خود از ام عماره برایم نقل کرد که گفته است: در خیبر دو اسب از اسبان بنی مازن بن نجار را کشتیم، و پیش از آنکه حصار صعب بن معاذ گشوده شود از آن می‌خوردیم.

ثور بن یزید، از قول صالح بن یحیی بن مقدم، از قول پدرش و او از پدرش برایم نقل کرد که گفته است: شنیدم خالد بن ولید می‌گفت: در جنگ خیبر به حضور رسول خدا (ص) رسیدم و آن حضرت فرمود: خوردن گوشت خر اهلی و اسب و قاطر حرام است، و گفته اند: همه درندگان که دارای دندان نیش هستند، و پرندگان دارای چنگال. واقعی گوید: آنچه پیش ما ثابت است این است که خالد هرگز در جنگ خیبر حضور نداشته است، بلکه او، و عمرو بن عاص، و عثمان بن ابی طلحه اندکی قبل از فتح مکه در روز اول صفر سال هشتم هجری، مسلمان شدند.

ابن اکوع گفته است: ما همگی حصار صعب بن معاذ را در محاصره داشتیم، و تمام افراد

قبیله بنی اسلم و مسلمانان اهل حصار را محاصره کرده بودند. پرچم ما همان پرچم سعد بن عباده و پرچمدار هم همو بود. يك بار مسلمانان به هزیمت رفتند و سعد بن عباده پرچم را برداشت و ما هم همراه او بودیم. عامر بن سنان به مردی یهودی برخورد، مرد یهودی به او حمله برد و ضربتی به عامر زد. عامری گفت: من آن ضربه را با سپر رد کردم و شمشیر مرد یهودی سپر را در هم درید، و من هم چنان شمشیری به پای او زدم که آن را قطع کردم ولی شمشیر عامر کمانه کرد و زبانه اش به خود عامر خورد و در اثر خونریزی درگذشت. اسید بن خضیر گفت: عامر عمل خود را تباه ساخت و اجری ندارد. چون این خبر به اطلاع رسول خدا (ص) رسید فرمود: چه کسی این حرف را زده است؟ هر کس گفته باشد بیهوده گفته است، برای عامر دو مزد است که مردی مجاهد بوده است، او همچنان در بهشت خواهد خرامید و از هیچ نقطه آن منع نخواهد شد.

خالد بن ایلاس، از قول جعفر بن محمد، از قول محمد بن مسلمه برایم نقل کرد که گفته است: من هم از کسانی بودم که خود را سپر پیامبر (ص) ساخته بودیم؛ من به یاران پیامبر (ص) فریاد زدم که سپرها را دور بیندازید! و آنها چنان کردند ولی یهودیان شروع به تیرباران ما کردند آن چنانکه من پنداشتم عقب راندن و ریشه کن ساختن ایشان امکان ندارد. در این موقع دیدم رسول خدا (ص) تیری به یکی از یهودیان زدند که خطا نکرد و بر من تبسم فرمودند، و یهودیان گریختند و وارد حصار شدند.

ابن ابی سبره، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه، از عبدالرحمن بن جابر بن عبدالله برایم نقل کرد که، پدرش می‌گفته است: چون به حصار صعب بن معاذ رسیدیم و آن را محاصره کردیم، مسلمانان گرسنه بودند و همه خوراکیها در آن دژ بود. حباب بن منذر بن جموح پرچمدار و فرمانده جنگ بود و مسلمانان همگی از او پیروی می‌کردند. دو روز بود که جنگ به شدت ادامه داشت و روز سوم رسول خدا (ص) صبح زود برای جنگ با آنها بیرون آمدند. مردی از یهودیان که همچون ستون کشتی بود و زوینی در دست داشت، با تکاورانش بیرون آمد و ساعتی شتابان ما را تیرباران کردند. ما خود را سپر رسول خدا قرار دادیم و آنها همچنان به تیرباران ما ادامه دادند، و تیرهای آنان چندان زیاد بود که چون هجوم ملخ به نظر می‌رسید و من پنداشتم که هرگز از پای در نخواهند آمد؛ و سپس همگی چون تن واحدی بر ما حمله آوردند، و مسلمانان عقب نشستند چنانکه تا جایگاه رسول خدا (ص) که ایستاده بود، عقب رفتند. پیامبر (ص) از اسب خود به زیر آمده بودند و غلام سیاه آن حضرت که نامش مدغم بود اسب را نگهداشته بود. حباب بن منذر همچنان پرچم را افراشته می‌داشت و پایداری می‌کرد و همچنان

که سواره بود. بر آنها تیر می انداخت. پیامبر (ص) مسلمانان را تحریض بر جهاد می کرد و می فرمود که خداوند فتح خبیر را وعده داده است. گوید: همه مردم دوباره برگشتند و اطراف برحرم جمع شدند. و انگاه حباب همراه ایسان حمله کرد و اندک اندک به حصار نزدیک می شدند و یهودیان عقب نشینی می کردند. و همینکه احساس خطر کردند به سرعت گریختند و وارد حصار شدند و در آن را بستند. و بر روی دیوارهای دژ برآمدند. آن دژ چند دیوار داشت و آنها از فراز دیوارها شروع به سنگ انداختن کردند. و سنگهای بسیاری پرتاب کردند. به طوری که ما کمی از دژ فاصله گرفتیم و به جایگاه اول حباب بن منذر برگشتیم.

گوید: یهودیان شروع به ملامت یکدیگر کردند و گفتند: چه ارزشی دارد که این قدر در فکر زندگی خود هستیم در حالی که همه افراد حایک و کاری ما در حصار ناعم کشته شدند؟ این بود که از جان گذشته به جنگ برگشتند. و ما هم کنار در حصار سخت ترین جنگ را انجام دادیم. در آن روز کنار در حصار سه نفر از باران رسول خدا (ص) کشته شدند. نخست ابوصیاح که در جنگ بدر هم شرکت کرده بود. یکی از یهودیان با شمشیر ضربتی بر او زد و کاسه سرش را شکافت؛ دوم عدی بن مره بن سراقه. که یکی از یهودیان نیزه ای به میان سینه اش کوبید و کشته شد؛ سوم حارث بن حاطب که او هم در بدر شرکت کرده بود و مردی از بالای حصار تیری بر او زد و شهیدش کرد. ما هم بر در حصار گروهی از ایشان را کشتیم. و هرگاه مردی از ایشان را می کشتیم او را به داخل حصار می بردند. انگاه پرجمدار ما حمله کرد و ما هم همراه او حمله کردیم. به طوری که یهودیان را به داخل حصار راندیم و خودمان هم در پی آنها وارد حصار شدیم گویی آنها چون گوسپند بودند و لذا هر کس را که سر راه ما بود، کشتیم یا اسیر گرفتیم و آنها از هر طرف شروع به فرار کردند و از میان سنگلاخها به قصد رسیدن به حصار قلعه زیبر می گریختند. و ما هم آنها را آزاد گذاشتیم تا بگریزند. مسلمانان بردیوارهای آن حصار بالا رفتند و تا مدت زیادی تکبیر می گفتند. و پایه های یهودی گری را با تکبیر به لرزه در آوردیم. من خود جوانان بنی اسلم و غفار را دیدم که بالای حصار تکبیر می گویند. و سوگند به خدا آن قدر خوراکی در انجا یافتیم که هرگز گمان نمی کردیم این همه جو، خرما، روغن و عسل، زیتون و چربی گوشت وجود داشته باشد. منادی پیامبر (ص) ندا داد که هر چه می خواهید بخورید، و به حیوانات خود علوفه بدهید، ولی چیزی را به منظور بردن به سرزمین خود برندارید. مسلمانان به میزان احتیاج در مدت اقامت خود خوراکی و علوفه چهارپایان خویش را برداشتند و هیچ کس از اینکه به اندازه نیاز خود بردارد، منع نشده بود؛ ضمناً از خوراکیها، خمس هم برداشته نشد. همچنان در آن حصار مقدار زیادی پارچه و ظرف

یافتند و خمهای بزرگ شراب آنجا بود که دستور داده شد آنها را بشکنند. به طوری که شراب بر روی زمین داخل حصار روان شد؛ و آن خمها چندان بزرگ بود که امکان حمل آن به خارج از حصار نبود. ابوثعلبه خشنی می گفت: در آن حصار مقدار زیادی ظرفهای مسی و سفالی یافتیم که یهودیان در آنها غذا می خوردند و می آشامیدند. ما در مورد استفاده از آنها پرسیدیم. پیامبر (ص) فرمود: آنها را بشوید، و آب در آنها بجوشانید، و سپس مورد استفاده قرار دهید. و هم فرمود: یک مرتبه در آنها آب بجوشانید و دور بریزند و بعد می توانید در آنها طبخ کنید. از آن حصار مقدار زیادی گوسپند و گاو و خر و ابزارهای جنگی فراوان به دست آوردیم؛ از جمله یک منجنیق و چند زره پوش و ساز و برگهای دیگر. چنین فهمیدیم که آنها می پنداشته اند که حصار آنها تا مدتهای زیاد با برجا خواهد بود و خداوند متعال با شتاب ایشان را خوار و زبون فرمود.

عبدالحمید بن جعفر، از قول پدر خود برایم نقل کرد که گفته است: از بعضی کوشکهای حصار صنع بن معاذ بیست عدل پارچه گرانبهای یمنی به دست آمد، و یک هزار و پانصد قطیفه. گفته می شود: هر مردی از مسلمانان برای همسر خود یک قطیفه آورد. ده بار چوب هم یافتند که دستور داده شد تا آنها را به بیرون حصار آورده و آتش بزنند که تا چند روز می سوخت. خمره های بزرگ شراب را شکستند، و خیکهای مخصوص شراب را هم آتش زدند. در آن روز مردی از مسلمانان شراب نوشید که او را به حضور پیامبر (ص) آوردند. پیامبر (ص) را خوش نیامد که او را به حضورش آورده اند و با کفش خود به او زد، و کسانی هم که حضور داشتند با کفش او را زدند. به او عبدالله خمار می گفتند، و او مردی بود که نمی توانست از آشامیدن شراب خودداری کند و پیامبر (ص) چند مرتبه او را زده بودند. عمر بن خطاب گفت: خدا او را لعنت کند. جقدر در این مورد کتک می خورد! پیامبر (ص) به عمر فرمودند: او را لعنت مکن که به هر حال خدا و رسول را دوست می دارد. گوید: آن روز هم عبدالله پس از شرب خمر همراه مسلمانان و مانند یکی از ایشان نشست.

ابن ابی سبره، با اسناد خود از قول ام عماره برایم نقل کرد که گفته است: در حصار صنع بن معاذ آن قدر خوراکی پیدا کردیم که گمان نمی کنم در جای دیگری غیر از خبیر وجود داشته باشد؛ مسلمانان توانستند خوراک بیشتر از یک ماه خود را از این حصار فراهم کنند. چهارپایان خود را هم از لحاظ علوفه سیر کردند و کسی مانع ایشان نبود و در مورد علوفه چهارپایان و خوراکیها خمس هم نبود. همچنین مقدار زیادی پارچه و مهره های قیمتی به دست آمد که با غنایم دیگر به فروش رسید. به ام عماره گفتند: چه کسی این غنایم را می خرید؟ گفت: گروهی از مسلمانان، و برخی از یهودیانی که در لشکر باقی مانده و امان خواسته بودند، و هم

بعضی از اعراب که به همین منظور آمده بودند و همه اینها می خریدند، البته مسلمانان هرچه را می خریدند قیمت آن از سهم غنیمت ایشان حساب می شد.

واقعی گوید: ابن ابی سبیره، از قول اسحاق بن عبدالله برایم نقل کرد که می گفته است: عیینة بن حصن همینکه دید حصار صعب بن معاذ گشوده شد و مسلمانان مشغول بیرون آوردن فوراکی و علوفه و پارچه هستند، گفت: هیچ کس نیست که چهارپایان ما را علوفه دهد و به خود ما هم از این خوراکیها که ضایع شده است بخوراند و حال آنکه خود یهودیان در این مورد مردم کریمی بودند. مسلمانان او را سرزنش کردند و گفتند: آرام بگیر و ساکت باش! برای تو که رسول خدا (ص) به اندازه کوه ذوالرقیبه لطف فرموده است. ضمن آنکه مسلمانان در حصار صعب بن معاذ که دارای درهای ورودی متعددی بود می گشتند، مردی از یهودیان را بیرون آوردند و گردنش را زدند و از سیاهی خون او تعجب کردند، و می گفتند: ما هرگز خونی به این سیاهی ندیده ایم. و گوید: مردی از یهودیان می گفت در یکی از گنجه‌ها سیر و آبگوشت وجود دارد، او را هم از حصار پایین آوردند و گردنش را زدند.

گوید: یهودیان همگی از تمام حصارهای منطقه ناعیم و حصار صعب بن معاذ، و تمام حصارهای منطقه نطاة کوچیدند، و به حساری پناه بردند که معروف به قلعه زبیر بود. پیامبر (ص) همراه مسلمانان به آن محل رفتند و آنها را محاصره کردند. یهودیان حصار را بستند و آن حصار بسیار مرتفع بود و بالای قله‌ای قرار داشت که نه اسب می توانست آنجا برود و نه پیادگان می توانستند بروند که راه آن بسیار دشوار و مرتفع بود، برخی از یهودیان هم که شمار آنها قابل ذکر نبود و گاه یکی دو نفر بودند، در بعضی از حصارهای منطقه نطاة باقی ماندند. پیامبر (ص) گروهی را مأمور پاسداری از آن نقاط فرمود، و هرکس از یهودیان که آشکار می شد او را می کشتند. پیامبر (ص)، سه روز کسانی را که در قلعه زبیر بودند، در محاصره گرفت، در این موقع مردی از یهودیان به نام غزال آمد و گفت: ای ابوالقاسم، اگر تو را راهنمایی کنم که از شر مردم نطاة خلاص شوی و به سراغ اهل شوق بروی آیا امانم خواهی داد؟ این را هم بدان که اهالی شوق از ترس تو نزدیک به هلاک و نابودی هستند. گوید: رسول خدا (ص) او را از لحاظ جان و مال و خانواده اش امان داد. مرد یهودی گفت: اگر یک ماه هم در اینجا بمانی و آنها را در محاصره داشته باشی برای آنها مهم نیست، چه اینها آبهای زیرزمینی و کاریزهایی دارند که شبانه بیرون می آیند و آب می خورند و برمی دارند، و سپس به حصار خود برمی گردند

(۱) ذوالرقیبه، نام کوهی است مشرف بر خیبر. (معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۷۴).

و خود را از تو حفظ می کنند، و اگر آبشخورهای ایشان را قطع کنی درمانده و بیچاره خواهند شد. پیامبر (ص) در محل کاریزها حاضر شدند و آنها را قطع فرمودند، و چون آبشخورهای آنها قطع شد، به واسطه تشنگی نتوانستند طاقت بیاورند و از حصار بیرون آمدند و جنگ سختی کردند. در آن روز تتی چند از مسلمانان و ده نفر از یهودیان کشته شدند، و پیامبر (ص) آن حصار را که آخرین حصار منطقه نطاة بود گشودند، و چون از گشودن حصارهای منطقه نطاة فارغ شدند، دستور حرکت دادند.

سپاه از رجیع برگشت و در جایگاه اولیه خود قرار گرفت و پیامبر (ص) از حملات شبانه و جنگهای منطقه نطاة در امان قرار گرفتند، زیرا مردم نطاة سرسخت ترین و گزیده ترین افراد یهودی بودند. آنگاه پیامبر (ص) آهنگ یهودیان منطقه شوق را فرمود.

موسی بن عمر حارثی، از قول ابی عقیب محمد بن سهل بن ابی حنمه برایم نقل کرد که گفت: چون پیامبر (ص) به ناحیه شوق که آنجا هم چندین حصار با ساز و برگ بود کوچیدند، اولین حساری که رسول خدا (ص) آن را محاصره فرمود، حصار ابی بود. پیامبر (ص) در دهکده‌ای که سمران نامیده می شد، اقامت فرمود، و در آنجا با اهل حصار ابی جنگ شدیدی کردند. مردی از یهودیان به نام غزال بیرون آمد و هم‌اورد خواست. حباب بن منیر به جنگ او بیرون شد و چند ضربه زد و بدل کردند، و حباب در یکی از حملات خود دست راست غزال را از وسط بازویش قطع کرد و شمشیر از دست او به زمین افتاد، و بدون سلاح شد، و به سوی حصار گریخت. حباب او را تعقیب کرد و پی پاشنه‌های او را زد، و چون به زمین افتاد سرش را برد. مرد دیگری از حصار بیرون آمد و هم‌اورد طلبید. مردی از مسلمانان که از خاندان جحش بود به مقابله او رفت. مرد جحشی کشته شد و یهودی برجای ایستاده و همچنان هم‌اورد می طلبید. ابودجانه در حالی که بالای کلاهخودش دستمال سرخی بسته بود و می خرامید به مبارزه او رفت و بر او پیشی گرفت، و با ضربتی هر دو پای او را قطع کرده و سپس سرش را جدا کرد و زره و شمشیر او را برداشت و به حضور پیامبر (ص) آورد. رسول خدا (ص) آنها را به خود ابودجانه بخشیدند. یهودیان از جنگ گریختند، و مسلمانان تکبیر گویان بر حصار حمله کرده و وارد آن شدند، و ابودجانه پیشاپیش آنها حرکت می کرد. در آن حصار اثاثیه و کالا و گوسپندان و خوراکی زیادی یافتند و هرکس هم که در آن حصار بود از مقابله و جنگ با مسلمانان گریختند و همچون سوسمار بر دیوارها بالا می رفتند و خود را به حصار نزار در ناحیه

(۱) در تاریخ ابن کثیر به نقل از واقعی، نام این دهکده سمران آمده است. (البدایة والنهاية، ج ۴، ص ۱۹۸).

شیق رساندند. هرکس هم که بیرون مانده بود، همچنان از فراز قلعه‌ها خود را به حصار یزار رساند؛ سپس در آن را بستند و به شدت مشغول دفاع از خود شدند. پیامبر (ص) همراه یاران خود به آنجا رفت و با آنها به جنگ پرداخت و آنها جنگجویترین مردم ناحیه شیق بودند. آنها شروع به تیرباران و سنگسار کردن مسلمانان کردند، و پیامبر (ص) هم همراه سپاه خود بودند به طوری که تیری به جامه آن حضرت خورد و از آن آویخته ماند. پیامبر (ص) تیرها را جمع فرمود و سپس مثنی سنگ ریزه برداشت و به سوی حصار پرتاب کرده و آنگاه حمله کردند و آن حصار فرو ریخت.

ابراهیم بن جعفر گوید: آن حصار با خاک یکسان شد و با زمین هموار برابر گردید، به طوری که مسلمانان آمدند و اهل آن را گرفتند. صفیه دختر حنی و دختر عموی او هم در آن حصار بودند. عمیر خدمتکار آبی اللّحم غفاری می گوید: خودم دیدم که صفیه و دختر عمویش و چند دختر بچه از حصار یزار بیرون کشیده شدند.

رسول خدا (ص) حصار یزار را گشودند، ولی چند حصار دیگر هم در ناحیه شیق باقی مانده بود که اهل آنها همگی گریختند و به نواحی کتیبه و وطیح و سلالم رفتند. محمد بن مسلمه می گفت: پیامبر (ص) به حصار یزار نگرستند، و فرمودند: این آخرین حصار خیر است که برای فتح آن نیاز به جنگ داشتیم، چون این حصار را بگشاییم جنگی نخواهد بود. گوید: همینکه آن را گشودیم پس از آن دیگر جنگی نبود، تا رسول خدا (ص) از خیبر رفت.

عبدالرحمن بن محمد بن ابوبکر برایم نقل کرد که، به جعفر بن محمود گفتم: چگونه شد که صفیه در حصار یزار بود و در منطقه شیق و حال آنکه حصار خاندان ابی حقیق در منطقه سلالم است، و چگونه شد که در حصارهای منطقه نطاة و شیق هیچ زن و بچه‌ای اسیر نشد، در صورتی که لابد در آنجا هم زنها و بچه‌ها بوده‌اند؟ گفت: یهودیان خیبر زنها و بچه‌ها را به منطقه کتیبه منتقل کرده بودند تا حصارهای نطاة برای جنگ آماده باشد، و به همین جهت کسی جز صفیه و دختر عمویش و چند دختر بچه که همراه او در یزار بودند اسیر نشدند. یهود بنی کثانه تصور می کردند که حصار یزار استوارترین حصارها است، به همین جهت در شبی که پیامبر (ص) فردای آن، آهنگ ناحیه شیق فرمود، صفیه و دختر عمویش و دیگر بچه‌ها را به یزار بردند که اسیر شدند. در منطقه کتیبه بیش از دو هزار زن و مرد و بچه یهودی بودند، و چون پیامبر (ص)

(۱) آبی اللّحم، از قبیله غفار است و چون از خوردن گوشت خودداری می کرد، و از آن نفرت داشت، به این لقب معروف

با اهل کتیبه مصالحه فرمود، مردان و زنان و بچه‌ها را امان داد. و قرار شد که آنها هم همه اموال و سلاح و زر و سیم و جامه‌ها را به جز يك جامه برای هر نفر تسلیم کنند. پس از اینکه پیامبر (ص) آنها را امان دادند، بعضی از یهودیان به آنجا رفت و آمد داشتند و چیزهایی خرید و فروش می کردند و چون نقدینه‌هایی مخفی کرده بودند، بعداً آن را صرف خرید پارچه و لباس و کالاهای دیگر کردند.

گویند، سپس رسول خدا (ص) متوجه کتیبه و وطیح و سلالم شدند، و حصار ابن ابی الحقیق که یهودیان در آن به شدت موضع گرفته بودند، و همه گروههای گریخته از نطاة و شیق هم آنجا آمده بودند و همراه آنها در حصار قموص که در ناحیه کتیبه بود، متحصن شده بودند؛ و آن حصار استوار بود. در وطیح و سلالم هم حصارهای استوار دیگری وجود داشت. یهودیان به شدت درها را بر روی خود بسته بودند و از حصارها بیرون نمی آمدند. رسول خدا (ص) پس از اینکه دیدند آنها نه مبارزه می کنند و نه بیرون می آیند، تصمیم گرفتند که منجیق نصب کنند. بعد از چهارده روز محاصره، یهود خون به هلاکت خود یقین پیدا کردند، کسی را حضور رسول (ص) فرستادند و تقاضای صلح کردند.

ابوعبدالله گوید: به ابراهیم بن جعفر گفتم در حصار کتیبه بانصد کمان عربی بوده است؟ گفت: آری. و پدرم از قول کسی که کنانه بن ابی الحقیق را دیده بود برایم نقل کرد که او سه تیر را از فاصله سیصد متری در زه کمان می گذاشت و به هدف می زد و هر تیر يك و جب در هدف فرو می رفت. چون به همین مرد گفته شد که رسول خدا (ص) همراه یاران خود از شیق به جانب ما حرکت کرده است، اهل قموص آماده شدند و برای تیراندازی بر روی در حصار ایستادند. کنانه کمان خود را برداشت ولی به واسطه لرزه‌ای که بر او عارض شده بود، نتوانست کمان را به زه کند، و به مردم حصار اشاره کرد که تیراندازی نکنید! و در حصار خود فرو شد، و هیچ کس از آنها دیده نشد تا اینکه مدت محاصره ایشان را به ستوه آورد و خداوند ترس در دل آنها انداخت. کنانه مردی از یهود را که نامش شمآخ بود به نمایندگی به حضور پیامبر (ص) فرستاد. او بالای حصار آمد و به پیامبر گفت: می خواهم بیرون بیایم و با شما مذاکره کنم. چون شمآخ فرود آمد، مسلمانان او را گرفتند و به حضور پیامبر (ص) آوردند. شمآخ به اطلاع آن حضرت رساند که از طرف کنانه پیامی آورده است. پیامبر (ص) نسبت به او محبت فرمود و کنانه همراه تنی چند از یهودیان آمد و صلح کردند و پیمانهای لازم بسته شد. ابراهیم ادامه داد و گفت: این همه ساز و برگ و اسلحه که می بینی از خاندان ابی حقیق است و جماعتی از اعراب اینها و این زر و زورها را به عاریه می گرفتند. سپس گفت: آنها بدترین یهودیان مدینه بودند.

گویند: کِنَانَةُ بن ابی الحَقِیق کسی را حضور پیامبر (ص) فرستاد و گفت: آیا می توانم از حصار بیرون بیایم و با تو صحبت کنم؟ رسول خدا (ص) فرمودند: آری. گویند: کِنَانَةُ بن ابی الحَقِیق بیرون آمد و با رسول خدا (ص) صلح کرد که خون مردان و جنگجویانی که در حصارند محفوظ بماند، و زنهای و بچه ها را هم آزاد بگذارند، در عوض آنها همراه زن و فرزند خود از خیبر بکویند، و تمام زمینهای خود و سیم و زر و اسلحه و انبان و جامه های خود را به جز برای هر نفر يك دست جامه، به پیامبر (ص) واگذارند. رسول خدا (ص) فرمود: اگر چیزی از اموال خود را از من پوشیده بدارید و مخفی کنید، دَمَه و پیمان خدا و رسولش از شما برداشته خواهد شد. و آنها با همین شرط صلح کردند. پیامبر (ص) کسانی را فرستادند تا اموال، کالاها و اسلحه ها را یکی یکی تحویل بگیرند. آنجا صد زره، و چهار صد شمشیر، و هزار نیزه، و پانصد کمان عربی و تیردان به دست آمد.

پیامبر (ص) از کِنَانَةُ بن ابی الحَقِیق در مورد گنج خاندان ابی حَقِیق و زر و زیور آنها که معمولاً در پوست شتری نگهداری می شد، و اشراف ایشان از محل آن اطلاع داشتند، پرسیدند. معمولاً در عروسیهای مکه این زر و زیور را از ایشان عاریه و کرایه می کردند و گاه به مدت يك ماه در دست مکیان به امانت بود، و این گنجینه یکی پس از دیگری به دست بزرگان خاندان ابی حَقِیق می رسید. کِنَانَةُ گفت: ای ابوالقاسم، آن گنجینه را در این جنگ خرج کردیم و چیزی از آن باقی نمانده است و ما آنها را برای چنین روزی نگهداری می کردیم و اکنون هزینه های جنگ و کمک خواهی از دیگران، چیزی از آن باقی نگذاشته است. کِنَانَةُ و برادرش در این مورد سوگندهای مؤکد خوردند. پیامبر (ص) به آن دو فرمود: در صورتی که آن گنجینه پیش شما باشد عهد و دَمَه خدا و رسولش از شما برداشته خواهد شد. گفتند: آری چنین باشد. سپس پیامبر (ص) فرمودند: در آن صورت هر چه از اموال شما گرفته ام و تعهدی که کرده اید برای من حلال خواهد بود، حتی خون شما را هم حلال خواهم کرد. گفتند: چنین باشد. پیامبر (ص) ابوبکر و عمر و علی (ع) و زبیر و ده نفر از یهودیان را هم شاهد گرفتند. مردی از یهودیان برخاست و به کِنَانَةُ بن ابی الحَقِیق گفت: اگر آنچه محمد از تو می خواهد نزد تو است، یا می دانی کجاست به او بگو و در آن صورت خون تو محفوظ می ماند، و در غیر آن صورت خداوند او را بر آن آگاه می سازد و دیدی که محمد به چیزهایی که ما هم نمی دانستیم آگاه بود. ابن ابی الحَقِیق به او پرخاش کرد و او دور شد و در گوشه ای نشست.

آنگاه پیامبر (ص) از ثعلبة بن سلام بن ابی الحَقِیق - که مردی ضعیف بود - درباره گنج آن دو نفر سؤال فرمود. گفت: من اطلاع دقیقی ندارم، ولی هر سینه دم کِنَانَةُ را می بینم که اطراف

این خرابه می گردد - و به خرابه ای اشاره کرد - و گفت اگر چیزی باشد لابد اینجا در زیر خاک پنهان کرده است.

هنگامی که پیامبر (ص) بر نَطَاة پیروز شدند، کِنَانَةُ بن ابی الحَقِیق به هلاک و نابودی خود یقین کرد و مردم نَطَاة را هم ترس فرا گرفته بود. کِنَانَةُ آن پوست شتر را که محتوی زر و زیورهایشان بود، شبانه در خرابه ای زیر خاک پنهان کرد و کسی او را ندیده بود. خرابه مذکور در منطقه کتیه بود و همانجا بود که ثعلبه هر سینه دم کِنَانَةُ را می دید که اطراف آن گردش می کند.

پیامبر (ص)، زبیر بن عوام را همراه تنی چند از مسلمانان با ثعلبه به آن خرابه فرستاد، و آنجا را کردند و آن گنج را به دست آوردند. و هم گفته شده است که خداوند متعال رسول خود را به آن گنج رهنمایی فرمود.

چون این گنج پیدا شد، پیامبر (ص) دستور فرمود زبیر کِنَانَةُ را شکنجه دهد تا هر چه که پیش او است به دست آورد. زبیر کِنَانَةُ را شکنجه داد؛ حتی سنگ آتش زنه ای را روی سینه او گذاشت. سپس پیامبر (ص) به زبیر دستور دادند تا کِنَانَةُ را به محمد بن مسلمه بسپارد تا او را در مقابل خون برادرش محمود بن مسلمه بکشد، و محمد بن مسلمه او را کشت. و هم دستور فرمود تا برادر دیگر را هم شکنجه دهند، و سپس او را به وارثان پسرین براء سپرد تا به عوض خون او بکشندش و او هم کشته شد. و گویند گردشش را زدند. پیامبر (ص) در قبال این کار آنها اموالشان را حلال کرد و زن و فرزندانشان را به اسارت گرفت.

خالد بن ربیعة بن ابی هلال، از هلال بن أسامه، از قول کسی که به محتویات آن پوست شتر نگاه کرده بود، برایم نقل کرد: چون آن را آوردند دیدیم مقدار زیادی دستبند، خلخال، بازوبند و گردنبند طلا و چند رشته زمرد و گوهر و انگشتری از سنگهای یعنی طلا کاری شده در آن بود. گردنبندی از مروارید هم بود که پیامبر (ص) آن را به یکی از خویشاوندان خود بخشیدند که عایشه یا یکی از دختران آن حضرت بود. آن خانم گردنبند را برداشت و هنوز ساعتی نگذشته بود که آن را فروخت و میان مستمندان و بیوه زنان تقسیم کرد. ابوالسَّخَم هم يك دانه از گوهرهای آن گردنبند را خریده بود.

چون شب فرا رسید، پیامبر (ص) از شدت فکر در مورد این گلوبند نتوانست بخوابد، و سینه دم به سراغ عایشه رفتند، با اینکه آن شب نوبت عایشه نبود؛ یا پیش دختر خود رفته و فرمودند: آن گردنبند را پس بده که نه مرا و نه تو را بر آن حقی است. آن بانو به رسول خدا (ص) خبر داد که چه کرده است و آن حضرت خدا را ثنا گفت و برگشت.

صفیه دختر حئی می گفت: این گردنبند از آن دختر کنانه بود. و صفیه همسر کنانه بن ابی الحقیق بوده است که پیامبر (ص) پیش از اینکه به کنیه بیاید او را اسیر گرفته، و همراه بلال به محل اقامت خود فرستادند. بلال او و دختر عمویش را از کستارگاه عبور داد، دختر عموی صفیه فریادی شدید و درداور کنید. پیامبر (ص) از این کار بلال سخت ناراحت شده به او فرمودند: مگر رحم از تو رفته است؟ دختر کم سن و سالی را بر کستگان عبور می دهی! بلال گفت: گمان نمی کردم که این کار را خوش ندانسته باشید و دوست دارم که کستارگاه خویشاوندان خود را ببیند. پیامبر (ص) به دختر عموی صفیه فرمود: بلال چون سلطان است. دحیه کلبی به صفیه نگرست و از پیامبر (ص) خواست تا او را به او بدهند، و گویند که رسول خدا (ص) به دحیه وعده فرموده بودند که دختری از اسیران خیبر را به او خواهند داد. و پیامبر (ص) دختر عموی صفیه را به دحیه بخشیدند.

ابن ابی سیرة، از قول ابی حرمله، و او از قول خواهرش ام عبدالله، و او از قول دختر ابوقین مزی برای نقل کرد که گفته است: من از میان همسران پیامبر (ص) با صفیه انس دارم، و او برای من از اقوام خود و چیزهایی که از ایشان شنیده بود، مطالبی می گفت که از جمله آن این بود: وقتی پیامبر (ص) ما را از مدینه تبعید فرمود، به خیبر رفتیم و آنجا سکونت کردیم. کنانه بن ابی الحقیق مرا به همسری گرفت و چند روز پیش از آمدن رسول خدا (ص) با من عروسی کرد، و چند پرواری کشت و یهودیان را به ولیمه فرا خواند و مرا به حصار خود در منطقه سلالم برد. شبی در خواب دیدم که گویی ماه از مدینه آمد و در دامن من افتاد. این موضوع را برای همسر کنانه گفتم و او چنان سیلی بر چشمم زد که کبود شد. چون بر پیامبر (ص) وارد شدم و آن کبودی را دیدند، از من سؤال کردند و من موضوع را برای آن حضرت گفتم. صفیه می گفت: یهودیان زن و فرزند خود را در حصار کنیه قرار داده بودند، و حصار نطاة را برای جنگ آماده کرده بودند. وقتی که پیامبر (ص) به خیبر فرود آمد و حصارهای منطقه نطاة را گسود، کنانه پیش من آمد و گفت: محمد از کار نطاة آسوده شد و در اینجا کسی نیست که جنگ کند، سران یهود همانند که محمد یهودیان نطاة را کشت، کشته شدند و اعراب هم به ما دروغ گفتند. این بود که مرا به حصار یزار در ناحیه ثیق آورد و گفت: این استوارترین حصار ماست، او من و دختر عمویم و چند دختر کم سن و سال را آنجا گذاشت. اتفاقاً رسول خدا (ص) پیش از آنکه قصد کنیه فرماید به سوی یزار آمد و پیش از آنکه به کنیه برسد من اسیر شدم، و مرا به محل اقامت خود فرستاد. چون شب فرا رسید و پیامبر برگشت مرا فراخواند، و من در حالی که رو بند داشتم و شرمگین بودم برابرش نشستم. آن حضرت فرمود:

اگر بخواهی به دین خودت باشی من تو را مجبور به مسلمانی نمی کنم، ولی اگر راه خدا و رسول او را بگزینی برایت بهتر است. و من خدا و رسول او و آیین خدا را برگزیدم. پیامبر (ص) مرا آزاد کردند و به همسری برگزیدند و آزادی مرا مهریه من قرار دادند، و چون آهنگ حرکت به مدینه فرمود یارانش گفتند: امروز خواهیم دانست که آیا صفیه همسر رسول خداست یا کنیز او، اگر همسرش باشد در حجاب خواهد بود و پوشیده، و گرنه کنیز است. و چون پیامبر حرکت فرمود، دستور داد تا هودجی حاضر کنند و مردم دانستند که من همسر رسول خدایم. گوید: پیامبر (ص) شخصاً شتر را نزدیک آوردند و سپس ران خود را پیش آوردند که پایم را بر آن نهم و سوار سوم ولی من این کار را بزرگ دانستم و رانم را بر ران آن حضرت تکیه دادم و سوار شتر شدم.

گوید: من از همسران پیامبر (ص) رفتار ناهنجار می دیدم، آنها بر من فخر می فروختند و به من می گفتند ای دختر یهودی. در حالی که پیامبر (ص) به من لطف و محبت می فرمود و مرا گرمی می داشت. روزی پیامبر (ص) بر من وارد شدند و من می گریستم. فرمود: تو را چه می شود؟ گفتم: همسران شما بر من فخر می فروشند و به من می گویند دختر یهودی. من دیدم پیامبر (ص) خشمگین شد و فرمود: از این پس اگر به تو فخر فروختند یا حرف خود را تکرار کردند، تو به آنها بگو: پدر من هارون (ع) و عموی من موسی بن عمران (ع) است. گویند: ابوشییم مزی که مسلمان شده و اسلامی نیکو هم داشت، نقل می کرد: چون همراه عئینه در حقیقت جدا شدیم و پیش اهل خود برگشتیم، متوجه شدیم که آنها در کمال آرامش و سکون هستند و مسئله ناراحت کننده ای بر ایشان پیش نیامده است، لذا همراه عئینه برگشتیم. همینکه نزدیک خیبر رسیدیم در جایی که حطام نامیده می شد آخر شب فرود آمدیم، و وحشت زده بودیم. عئینه گفت: مرده بدهید امشب در خواب دیدم که کوه ذوالرقیبه را به من دادند، و چنین تعبیر می کنم که محمد به اسارت مادر خواهد آمد. ابوشییم گوید: همینکه به خیبر رسیدیم عئینه پیشاپیش رفت و فهمید که پیامبر (ص) خیبر را گسوده و خداوند هر چه را که در آن است به غنیمت او درآورده است. عئینه به پیامبر (ص) گفت: باید از آنچه که از همیمانهای ما به غنیمت گرفته ای چیزی هم به من بدهی، زیرا من از جنگ با تو منصرف شدم و همیمانهای خود را خوار و زبون کردم و مردم را هم برای جنگ با تو جمع نکردم و با چهار هزار جنگجو از پیش تو رفتم. پیامبر (ص) فرمودند: دروغ می گویی، بلکه صدای سروشی که شنیدی موجب گردید تا تو را به سوی اهل خودت برگرداند. عئینه گفت: باشد، ولی تو اکنون به من پاداشی بده. پیامبر (ص) فرمود: کوه ذوالرقیبه از تو باشد. عئینه گفت: ذوالرقیبه چیست؟ پیامبر (ص)

فرمود: همان کوهی که در خواب دیدی از آن تو است مگر در خواب ندیده بودی که آن را گرفته‌ای؟!

گريد: عِيْنَه برگشت و پيش يهوديان رفت و آمد و دسيسه مي کرد، و مي گفت: به خدا قسم هرگز تا امروز چنين امري ندیده ام، تصور من اين بود که هيچ کس غير از شما محمد را از میان بر نخواهد داشت. شما اهل اين همه ثروت و ساز و برگ و حصارهای استوار هستيد، عجيب است با آنکه در اين حصارهای مرتفع هستيد و آنقدر خوراکی داريد که برايش خورنده‌ای نيست، و اين همه آب داريد تسليم شديد؟ گفتند: ما مي خواستيم در حصار زُبَيْر ايستادگی و پافشاری کبیم ولی آب قناتها را قطع کردند، و گرما شديد بود و با تشنگی امکان ادامه زندگی فراهم نبود. گفت: تعجب است که شما از حصارهای منطقه ناعم گريختند و خود را به حصار قلعه زُبَيْر رسانديد. آنگاه درباره کشته شدگان پرسيد و آنها به او خبر مي دادند. او گفت: به خدا قسم همه سالاران و بزرگان يهود کشته شده اند، و هرگز برای يهوديان در حجاز نظامی نخواهد بود. گفتار او را ثعلبه بن السلام بن ابی الحقيق - که می گفتند مردی کم عقل و بی خرد است - گوش می داد، و به او گفت: ای عِيْنَه، اين تو بودی که يهود را فريب دادی و آنها را خوار کرده و در جنگ با محمد ايشان را ترك کردی، و پيش از آن هم به خاطر داری که با يهود بنی قريظه چه کردی؟! عِيْنَه گفت: محمد در مورد خويشاوندانمان با ما حيله کرد، و همينکه صدای سروش را شنيديم به سوی آنها رفتيم و می پنداشتيم که محمد به سوی ايشان حرکت کرده است، بعد که متوجه شدیم چیزی نيست دوباره برای یاری شما باز آمدیم. ثعلبه گفت: مگر کسی باقی مانده است که او را یاری دهی؟ عده ای کشته شدند و هر کس هم که باقی مانده است برده و اسير محمد شده است، او همه را به اسيری گرفت و اموال ما را تصرف کرد. در اين هنگام مردی از بنی غطفان به عِيْنَه گفت: مگر چنين نبود که هميمايهای خودت را یاری نکردی و آنها نتوانستند از يمان تو بهره ای ببرند؟ و مگر تو نبودی که گريختی و می خواستی خرماي يك سال خيبر را از محمد بگيري؟ در حالی که به خدا سوگند کار محمد ظاهر و آشکار است، او به همه يروز خواهد شد.

عِيْنَه در حالی که دستهای خود را به هم می ماليد بازگشت، و چون میان قوم خود رسيد حارث بن عوف پيش او آمد و گفت: به تو نگفتم که کار بيهوده‌ای می کنی؟ به خدا سوگند محمد بر شرق و غرب يروز خواهد شد. خود يهوديان اين مطلب را می گفتند، و من از ابورافع سلام بن ابی الحقيق شنيدم که می گفت: ما يهوديان به محمد از اين جهت حسد و رشک می ورزيم که نبوت از خاندان هارون بيرون رفته است، و حال آنکه او پیامبر مرسل است، ولی

يهوديان از من اطاعت نمی کنند. و دوبار کشتار بزرگی بر ما يهوديان از سوی محمد خواهد بود، یکی در مدینه، و دیگری در خيبر. حارث می گوید: به سلام گفتم: آیا محمد همه زمین را به تصرف خود درمی آورد؟ گفت: سوگند به توراتی که بر موسی (ع) نازل شده است چنين خواهد بود، و چقدر دوست دارم که يهود گفتار مرا در اين مورد بدانند.

گویند: چون رسول خدا (ص) خيبر را گشود و آرام گرفت، زينب دختر حارث شروع به پرس و جو کرد که محمد کدام قسمت گوسپند را بيشر دوست دارد؟ گفتند: شانه و سردست را. زينب بزی را کشت، و سپس زهر کشنده تب آوری را که با مشورت يهود فراهم آورده بود به تمام گوشت و مخصوصاً شانه و سردست آن زد و آن را مسموم کرد. چون غروب شد و رسول خدا (ص) به منزل خود آمد، متوجه شد که زينب کنار بارها نشسته است. از او پرسيد: کاری داری؟ او گفت: ای ابوالقاسم، هديه‌ای براي آورده‌ام. اگر چیزی را به پیامبر (ص) هديه می کردند از آن می خوردند و اگر صدقه بود، از آن نمی خوردند. پیامبر (ص) دستور فرمود تا هديه او را گرفتند و در برابر آن حضرت نهادند. آنگاه فرمود: نزديك بيايد و شام بخوريد! ياران آن حضرت که حاضر بودند نشستند و شروع به خوردن کردند. پیامبر (ص) از گوشت بازو خوردند، و پشربن براء هم استخوانی را برداشت. پیامبر (ص) از آن احساس لرزشی کردند و پشربن هم لرزيد. همين که پیامبر (ص) و پشربن لقمه‌های خود را خوردند، پیامبر (ص) به ياران خود فرمود: از خوردن اين گوشت دست برداريد که اين بازو به من خبر می دهد که مسموم است. پشربن براء گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند که من هم از همين يك لقمه فهميدم، و علت آنکه آن را از دهان بيرون نينداختم برای اين بود که خوراك شما را ناگوار نسازم، و چون شما لقمه خود را خورديد جان خودم را عزيزتر از جان شما نديدم، وانگهی اميدوار بودم که اين يك لقمه کشنده نباشد. پشربن براء هنوز از جای خود بر نخاسته بود که رنگش مانند عباي سياه شد، و يك سال بيمار بود و نمی توانست حرکت کند، و بعد هم به همين علت مرد. و هم گفته اند پشربن براء هماندم مرد. و پیامبر (ص) پس از آن سه سال ديگر زنده ماندند.

رسول خدا (ص) زينب را فرا خواندند و پرسيدند: شانه و بازوی گوسپند را مسموم کرده بودی؟ گفت: چه کسی به تو خبر داد؟ فرمود: خود گوشت. گفت: آری. پیامبر (ص) فرمود: چه چیزی تو را به اين کار واداشت؟ گفت: پدر و عمو و همسر را کشتی و بر قوم من رساندی آنچه رساندی، گفتم اگر پیامبر باشد که خود گوشت به او خبر می دهد که چه کرده‌ام، و اگر پادشاه باشد از او خلاص می شويم.

در مورد سرنوشت زينب مطالب مختلفی نقل شده است. برخی از راويان گفته اند رسول

خدا (ص) دستور فرمود او را کشتند و به دار آویختند. برخی از راویان گفته اند پیامبر (ص) او را عفو فرمود. سه نفر هم دست بر طعام برده ولی چیزی از آن نخورده بودند. پیامبر (ص) به اصحاب خود دستور داد تا خون بگیرند و آنها میان سر خود را تیغ زدند، و پیامبر (ص) هم از زیر کتف چپ خود خون گرفت، و هم گفته اند که از پس گردن خود خون گرفت. ابوهند با شاخ و تیغ از آن حضرت خون گرفت.

گویند: مادر پشربن براء می گفت: در مرضی که منجر به مرگ پیامبر (ص) شد، به دیدنش رفتم. رسول خدا (ص) تب شدیدی داشت، دستش را گرفتم و گفتم: چنین تب شدیدی در هیچ کس ندیده ام. پیامبر (ص) فرمود: همان طور که اجر و پاداش ما دو برابر است بلا و سختی ما هم دوچندان است. مردم می پندارند که من گرفتار ذات الجنب شده ام، و حال آنکه چنین نیست و خداوند آن بیماری را بر من مسلط نکرده است. و این ریشخندی شیطانی است. این اثر لقمه ای است که من و پسر ت خوردم، از آن روز بیماری در من ریشه دوانده است تاکنون که پاره شدن رگ قلبم نزدیک شده است. بنابراین رسول خدا از دنیا رفت، در حالی که شهید بود. و گفته اند کسی که به واسطه خوردن گوشت مسموم گوسپند درگذشت، مَبْشَر بن براء بوده است. و حال آنکه پسر صحیح تر، و مورد اتفاق است.

عبدالله گوید، از ابراهیم بن جعفر پرسیدم: چگونه زینب دختر حارث به پیامبر (ص) گفت که پدرم را کشته ای؟ گفت: پدرش حارث و عموش یَسار در جنگ خیبر کشته شدند، و همو بود که به مردم خبر می داد، و او را از حصار شِیق به زیر آوردند. و گفت: حارث شجاع ترین مردم یهود بود، و برادر دیگرش زبیر هم همان روز کشته شد. همسر زینب هم که سلام بن مشکم بود از سالاران و افراد شجاع یهودیان بود، او بیمار و در حصار نطاة بستری بود، به او گفتند: جنگ بر عهده تو نیست، به حصار کتیبه برو. گفت: هرگز این کار را نمی کنم. و او در حالی که بیمار بود کشته شد، و او همان ابوالحکم است که ربیع بن ابی الحقیق درباره اش سروده است:

همین که با شمشیرهای خود فرا خواندند

و هنگام نیزه زدن فرا رسید سلام را فرا خواندیم.

و ما هرگاه که با او فرا خوانده می شدیم

به سران دشمن شربت زهر آگین می نوشاندیم.

و او جنگاور آنان بود، لکن خداوند او را با مرضش مشغول داشت.

گویند پیامبر (ص) در جنگ خیبر فروة بن عمرو بیاضی را بر غنایم گمارد، و همه

غنایمی که مسلمانان از حصارهای شِیق و نطاة و کتیبه جمع کرده بودند به او سپرده شد. در حصار کتیبه فقط برای هرکس از یهودیان از مرد و زن و بچه فقط يك دست لباس گذاشته شده بود، همچنین مقدار زیادی ااثیه و قماش و قطیفه و سلاح و خوراکی و خورشهای گوناگون و گاو و گوسپند به دست آورده بودند. اما از خوراکیها و علوفه دامها خمس گرفته نمی شد و مسلمانان به اندازه احتیاج خود از آن برمی داشتند. هرکس به اسلحه ای احتیاج داشت آن را از خزانه دار می گرفت و می جنگید و پس از فتح و پیروزی آن را برمی گرداند.

چون همه غنایم جمع شد، پیامبر (ص) دستور فرمودند تا آن را به پنج قسمت کردند. در يك سهم نام «الله» نوشته شده بود و بقیه را يك سو نهادند. نخستین بخشی که بعداً کنار گذاشتند سهم رسول خدا (ص) بود و چیزی اختصاصی برای خمس برنگزیدند. آنگاه پیامبر (ص) دستور فرمود که اگر کسی بخواهد می تواند از بقیه کالاها چیزی خریداری کند، و فروه شروع به فروش آنها کرد. پیامبر (ص) برای برکت آن دعا فرمود و گفت: خدایا، بازارش را رایج کن! فروة بن عمرو گوید: مردم برای خرید هجوم آوردند به طوری که در دو روز همه آنها فروخته شد. و ااثیه آن قدر زیاد بود که فکر نمی کردم بزودی از فروش آن خلاص شوم.

پیامبر (ص) از خمس غنایمی که سهم خودش بود، مقداری سلاح و لباس فراهم فرمود و به اهل بیت خود مقداری ااثیه و لباس و مهره های قیمتی لطف فرمود. مقداری هم به زنان و مردان خاندان عبدالمطلب اختصاص دادند، و به یتیمان و فقرا هم مقداری بخشیدند. مقداری هم از دفاتری که محتوی بخشهایی از تورات بود ضمن غنایم به دست مسلمانان افتاده بود. یهودیها به سراغ آن آمدند و با رسول خدا (ص) مذاکره کردند که آن را به ایشان مسترد فرماید. منادی پیامبر (ص) ندا داد: حتی نخ و تکه های پارچه را هم اگر برداشته اید در غنایم منظور کنید که غل و غش مایه بدبختی و سرافکنندگی و آتش قیامت خواهد بود.

در آن روز که فروه کالاها را می فروخت دستاری از غنایم به سر خود بسته بود که آفتاب بر سرش نتابد. او بدون توجه به خانه خود رفت و بعد متوجه آن دستار شد و بیرون آمد و آن را میان غنایم انداخت. چون این خبر به رسول خدا (ص) رسید فرمود: دستاری از آتش بود که بر سر خود پیچیدی. و در آن روز مردی چیزی از غنایم را از پیامبر (ص) خواست. پیامبر (ص) فرمود: حتی يك تار نخ و يك تکه پارچه از آن حلال نیست، من خود تصرف نمی کنم و چیزی هم از آن نمی بخشم. و مردی از آن حضرت پای بندی برای شترش خواست، فرمود: بگذار غنایم تقسیم شود تا به تو پای بند بدهم، و اگر ریسمان هم بخواهی می دهم. مردی سیاه به نام کرکره همراه پیامبر (ص) بود که در موقع جنگ مرکوب آن حضرت را نگاه می داشت و کشته شد، به

پیامبر (ص) گفتند: آیا کرکره شهید است؟ فرمود: او هم اکنون در آتش می سوزد به واسطه فطیقه ای که از غنایم دزدیده بود. مردی گفت: ای رسول خدا، من دو تا بند کفش کهنه برداشته ام. فرمود: دو بند آتشین است. و در آن هنگام مردی از قبیله اشجع درگذشت و مرگ او را به اطلاع پیامبر (ص) رساندند. حضرت فرمود: بر دوست خود نماز بگذارید. چهره مردم درهم شد. پیامبر (ص) فرمود: این دوست شما در راه خدا غل و غش کرده است. زید بن خالد جهنی گوید: کالاهای او را جستجو کردیم و چند مهره بی ارزش از مهره های یهودیان یافتیم که به دو درهم هم نمی ارزید. تنی چند از مسلمانان هم که رفیق یکدیگر بودند چند مهره برداشته بودند. گوینده این مطلب می گفت: اگر آنها را می خواستند به حساب بیاورند دو درهم بیشتر نمی ارزید. در عین حال پس از اینکه غنیمتها تقسیم شده بود، آن مهره ها را به حضور پیامبر (ص) آوردند و گفتند: ما اینها را فراموش کرده بودیم که به حساب بیاوریم و پیش ما مانده است. پیامبر (ص) فرمود: همه شما سوگند می خورید که فراموش کرده اید؟ گفتند: آری و همگی سوگند خوردند که فراموش کرده بودند. آنگاه رسول خدا (ص) دستور فرمود که نابوتهای مردگان را پیش آورند و همه را یک جا نهادند و بر آنها نماز میت گزارد.

پیامبر (ص) اگر هم چیزی درباره اشخاص می دید که به طور نهانی و تقلبی برداشته اند، آنها را خیلی معاقبه نمی فرمود. و شنیده نشده است که مثلاً رسول خدا بار کسی را که اشیاء دزدی در آن پیدا شده است بسوزاند. بلکه او را سرزنس و شماتت می فرمود و آن شخص به مردم هم معرفی می شد.

گویند، در آن روز شمس طلایی را در قبال طلای بیشتری خریدند، و پیامبر (ص) از این مسئله سنگت زده شدند.

فضالة بن عبید گوید: سهم من در آن روز قلاده زرینی شد که به هشت دینار فروختم، و چون این مطلب را به رسول خدا (ص) گفتم، فرمود: طلا را با هم وزن آن از طلا مبادله کنید. و چون در آن قلاده طلا و فلزهای دیگر به کار رفته بود، آن معامله را برهم زد. دوتفر که نامشان سعد بود شمس طلایی را با طلا خریده بودند که وزن یکی از دیگری بیشتر بود، پیامبر (ص) فرمود ربا خورده اید و این معامله را برهم بزنید! مردی هم در خرابه ای دوپست درهم پیدا کرد و رسول خدا (ص) خمس آن را برداشت و بقیه را به او مسترد فرمود.

شنیدند که در آن روز رسول خدا (ص) می فرمود: هرکس به خدا و روز قیامت مؤمن است نباید با آب خود زراعت دیگری را آبیاری کند [یعنی با زنان اسیری که باردارند نزدیکی کنند]، و هیچ چیز از غنایم را پیش از آنکه مشخص نشده است نفروشد، و اگر بر مرکوبی هم سوار شده

است، آن را رد کند، و اگر لباسی از غنایم پوشیده است، پیش از آنکه کهنه شود آن را رد کند، و با زنان اسیر نزدیکی نکند تا آنکه يك مرتبه عادت ماهیانه ببیند، و اگر زنی حامله باشد تا وضع حمل نکرده است با او نزدیکی نکنند. پیامبر (ص) آن روز از کنار زنی آبتن عبور فرمود که وضع حمل او نزدیک بود، پرسید: این زن در سهم چه کسی قرار گرفته است؟ گفتند: در سهم فلانی. فرمود: آیا با او نزدیکی هم کرده است؟ گفتند: آری. فرمود: چگونه این کار را کرده است آخر این فرزندی که در شکم این زن است که فرزند او نیست و از او ارث نمی برد. و چگونه این بچه را به بردگی می گیرد در حالی که او جلوی چشمش می دود و بازی می کند [یعنی مانند بچه خودش است] من این مرد را لعنت می کنم، لعنت و نفرینی که در گور او هم همراهش خواهد بود.

گویند: پس از اینکه خیبر فتح شد، مسلمانانی که همراه جعفر بن ابی طالب با دو کشتی از پیش نجاشی حرکت کرده بودند، رسیدند. همینکه پیامبر (ص) جعفر را دیدند فرمودند: نمی دانم از فتح خیبر خوشحال ترم یا از آمدن جعفر! سپس او را در آغوش کشیدند و میان دو چشمش را بوسیدند. همچنین گروهی از مردم دوس همراه ابوهریره، و طفیل بن عمرو و تنی چند از قبیله اشجع آمدند. پیامبر (ص) با اصحاب خود مذاکره فرمود که ایشان را در غنایم شریک فرماید. آنها موافقت کردند. ابان بن سعید به ابوهریره نظر انداخت و گفت: به تو نباید چیزی پرداخت شود. ابوهریره هم گفت: ای رسول خدا، این ابان بن سعید قاتل ابن قوئل است. ابان گفت: بسیار عجیب است که این موش صحرايي از دروازه دوس آمده و قتل مرد مسلمانى را به من نسبت می دهد، که من در حال کفر او را کشته ام، خداوند او را به وسیله من به درجه شهادت رسانده و گرامی داشته است و مرا به وسیله او خوار و زبون نکرده است.

گویند، خمسی که به پیامبر (ص) پرداخت می شد عبارت از يك پنجم هر غنیمتی بود که مسلمانان به دست می آوردند: اعم از اینکه رسول خدا در آن حضور داشته یا نداشته باشند. و معمولاً برای کسی که در جنگ حضور نداشته، سهمی از غنیمت منظور نمی شده است. البته در جنگ بدر پیامبر (ص) برای هشت نفر که در جنگ حضور نداشتند، سهمی از غنایم مانند سهم دیگران پرداخت فرمود و همه آنها به نحوی شایسته مستحق بودند. غنایم خیبر میان کسانی تقسیم شد که در جنگ حُدیبیه شرکت داشتند. اعم از اینکه در جنگ خیبر شرکت کرده یا نکرده بودند، که خداوند فرموده است: وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَلْ لَكُمْ هَذِهِ...

وعده فرموده است خداوند شما را غنیمتهای بسیار که خواهید گرفت و این را فعلاً برای شما فراهم فرموده است. که مفسران می گویند منظور خبیر است. برخی از کسانی که در حَدیبیه شرکت نکرده بودند در جنگ خبیر شرکت کردند، مانند: مُرّی بن سینان، اِیْمَن بن عُبَید، سباع بن عُرْفَطَه غِفاری که پیامبر او را جانشین خود در مدینه فرموده بودند، جابر بن عبدالله و کسان دیگر. دوفتر هم از شرکت کنندگان در حَدیبیه مرده بودند، و پیامبر (ص) سهم همه آنها را منظور فرمود. همچنین به کسانی که فقط در خبیر شرکت کرده و در حَدیبیه حضور نداشتند، نیز سهم پرداخت شد. و نیز برای رابطینی که به فدک رفت و آمد می کردند، و مُحِیْصَه بن مسعود حارثی و یک نفر دیگر بودند سهم منظور شد، با آنکه آنها در خبیر حضور نداشتند. برای سه نفر هم که به واسطه بیماری شرکت نکرده و سُوید بن نعمان و عبدالله بن سعد بن خَبَمَه، و مردی از بنی خطامه بودند، سهم پرداخت شد، و سهم کسانی هم که کشته شده بودند، منظور گردید.

ابن ابی سَبره برایم نقل کرد که کسی گفته است: غنائم خبیر اختصاصاً برای کسانی بود که در حَدیبیه شرکت کرده بودند، و کس دیگری غیر از ایشان هم در خبیر شرکت نکرد، و سهمی از غنائم نبرد. ولی همان قول اول صحیح تر است که گروهی بدون اینکه در حَدیبیه شرکت کرده باشند، در خبیر شرکت کردند و برای آنها سهم منظور شد.

ابن ابی سَبره از قول قَطَیر حارثی، از حِزَام بن سعد بن مُحِیْصَه برایم نقل کرد که گفته است: پیامبر (ص) ده نفر از یهودیان مدینه را با خود به جنگ خبیر برد، و برای آنها هم سهامی مانند سهام مسلمانان منظور فرمود. برخی هم گفته اند که سهم آنها برابر سهم مسلمانان نبود، بلکه رسول خدا (ص) چیزی از غنائم به آنها بخشیدند. برخی از بردگان هم همراه رسول خدا (ص) بودند که از جمله عُمَیر برده اَبی اللّٰحم است. عُمَیر می گوید: رسول خدا (ص) برای من سهمی معین نفرمودند، ولی مقداری اثاثیه منزل به من بخشیدند، و رسول خدا (ص) همه بردگان را پاداش دادند.

همراه رسول خدا (ص) بیست بانوی مسلمان هم به خبیر آمده بودند: اُمّ سَلَمَه همسر آن حضرت، و صفیه دختر عبدالمطلب، و اُمّ اَیْمَن و سَلَمَی همسر ابورافع که کنیز پیامبر (ص) بود. همسر عاصم بن عَدی که حامله بود و در خبیر وضع حمل کرد، و سهله دختر عاصم در خبیر متولد شد. اُمّ عُمَاره دختر کعب، اُمّ مَنیع که مادر شَبَاط هم هست، کَعْبِیّه دختر سعد اسلمی، اُمّ مُتَاع اسلمی، اُمّ سَلِیم دختر مِلْحان، اُمّ ضَحَّاک دختر مسعود حارثی، هند دختر عمرو بن حِزَام، اُمّ عَلاء انصاری، اُمّ عامر اَسْهلی، اُمّ عَطِیّه انصاری، و اُمّ سَلِیط.

ابن ابی سَبره با اسناد خود از سلیمان بن سَحِیم و او از قول اُمیه دختر قیس بن ابی

الصَّلْت غِفاری برایم نقل کرد که گفته است: همراه گروهی از زنان قبیله غِفار به حضور پیامبر (ص) آمدیم و گفتیم: می خواهیم همراه شما در جنگ خبیر شرکت کنیم و زخمیها را معالجه کنیم، و در کارهایی که می توانیم به مسلمانان کمک کنیم. رسول خدا (ص) فرمود: در پناه خیر و برکت خدا باشید! ما همراه آن حضرت از مدینه بیرون آمدیم و من دخترک کم سن و سالی بودم. پیامبر (ص) مرا در پشت سر خود و روی خورجین بارهایش سوار فرمود. صبحگاهان آن حضرت شتر را خواباند و پیاده شد، و من متوجه شدم که حیض شده ام و مقداری خون روی خورجین ریخته است - و این نخستین حیضی بود که من به خود دیدم - و از خجالت در پناه شتر خزیدم. چون پیامبر (ص) متوجه من شدند و لکه خون را روی خورجین دیدند، گفتند: حیض شده ای؟ گفتم: آری. فرمود خودت را روبراه کن، و بعد ظرف آبی بردار و کمی در آن نمک بریز و لکه را بشوی و برگرد. من چنان کردم و چون خداوند خبیر را برایش گشود چیزی از فی، به ما لطف کرد و برای ما سهم مخصوصی معین نفرمود، و همین گردنبندی که در گردن من می بینی پیامبر (ص) لطف فرموده و به دست خود به گردن من بسته است؛ به خدا قسم هیچگاه این قلاده از من دور نمی شود. تا هنگام مرگ آن گردنبند همواره به گردن او بود و وصیت کرد که آن را همراه او خَاک کنند، و هیچگاه غسل حیض نمی کرد مگر اینکه مقدار کمی نمک در آب غسل خود می افزود، و وصیت کرد که در آب غسل میت او هم نمک بیفزایند.

عبدالسلام بن موسی بن جُبَیر، از قول پدرش، و او از جدش، از قول عبدالله بن اُنَیس برایم نقل کرد که گفته است: من به اتفاق همسر که باردار بود، همراه پیامبر (ص) برای جنگ خبیر بیرون آمدیم. همسر من راه وضع حمل کرد و من به رسول خدا (ص) خبر دادم. آن حضرت فرمود: مقداری خرما برای او بچین و در آب بگذار تا نرم شود و به او بده تا بیاشامد. چنان کردم و هیچ گونه ناراحتی برای همسرم فراهم نیامد. چون خبیر را گشودیم رسول خدا (ص) به بانوان چیزی لطف کردند، ولی برای آنها سهم مخصوص تعیین نفرمودند، و برای همسر و فرزند من هم پاداشی لطف کردند. عبدالسلام گفت: نفهمیدم که فرزند او پسر بوده است یا دختر.

ابن ابی سَبره، از اسحاق بن عبدالله، از عمر بن حَکَم، از قول اُمّ عَلاء انصاری برایم نقل کرد که می گفت: سه مهره قیمتی بهره من گردید، همچنین به بانوان دیگری هم که بودند سه مهره نصیب شد؛ ضمناً گوشواره طلایی هم سهم اُمّ عَلاء شده بود که می گفت: این هم برای برادر - زادگانم دختران سعد بن زراره است و آن گوشواره را برای آنها آورد، و من آن را در گوش آن دخترکان دیدم، و اینها از خمس غنائم خبیر که سهم رسول خداست بود.

عبدالله بن ابی یحیی، از قول ثبیته دختر حنظله اسلمی، از قول مادرش ام سنان برایم نقل کرد که گفت: چون پیامبر (ص) خواستند از مدینه برای خبیر حرکت کنند به حضورشان رفته و گفتم: ای رسول خدا، آیا می توانم همراه شما بیایم و برای سپاه آب حاضر کنم، و اگر خدای نکرده زخمیها و بیمارانی بودند، آنها را معالجه کنم، و از بارها دیده بانی و پاسداری کنم؟ پیامبر (ص) فرمودند: در پناه لطف و برکت خدا حرکت کن! گروه دیگری هم از بانوان هستند که در این مورد با من صحبت کرده اند، و من اجازه داده ام، برخی از قوم خودت هستند و برخی از قبایل دیگر. اگر دلت می خواهد همراه اقوام خودت باش و اگر هم می خواهی همراه خود ما. گفتم: حتماً همراه شما خواهم بود. فرمود: با ام سلمه باش. گوید: من همراه ام سلمه بودم، رسول خدا (ص) هر سینه دم در حالی که زره برتن داشت، از رجیع به محل لشکر می رفت و شامگاه پیش ما برمی گشت. این حال هفت روز طول کشید تا خداوند متعال نطاة را گشود. همینکه پیامبر (ص) آن را گشودند به سوی شیق کوچیدند و ما را هم به منطقه منزله کوچاندند. چون خبیر فتح شد پیامبر (ص) چیزی از فیء را به ما اختصاص دادند. به من چند مهره و چند زیور نقره دادند که از غنایم به دست آمده بود، و هم قطیفه ای فدکی، و بردی یمانی، و مقداری پارچه مخمل، و دیگی مسی به من دادند. من گروهی از سپاهیان را که زخمی شده بودند با دارویی که فقط پیش خاندان ما بود، معالجه می کردم و به سرعت بهبود می یافتند. من همراه ام سلمه به مدینه برگشتم و هنگامی که می خواستیم وارد مدینه شویم، من سوار یکی از شتران رسول خدا بودم. ام سلمه گفت: این شتری را که بر آن سواری رسول خدا به تو بخشیده اند. گوید: خدا را سپاس گفتم و با آن شتر به مدینه آمدم و آن را به هفت دینار فروختم، و خداوند متعال در این سفر برای من خیر و برکت فراوان قرار داد.

برخی گفته اند که پیامبر (ص) برای زنها سهم مخصوص معین فرمود. حتی برای سهله دخترک عاصم که در خبیر متولد شده بود، و همچنین برای نوزادی که خداوند به عبدالله بن انیس در خبیر داده بود سهمی تعیین کردند. و برخی هم گفته اند که برای آنها چیزی از غنایم دادند ولی سهم آنها را به اندازه سهم مجاهدین قرار ندادند.

بعقوب بن محمد، از قول عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی صعصعه، از حارث بن عبدالله بن کعب برایم نقل کرد که گفته است: بر گردن ام عماره مقداری مهره های قرمز دیدم پرسیدم: اینها از کجاست؟ گفت: مسلمانان در حصار صعّب بن معاذ مقداری از این مهره ها را که زیر خاک پنهان شده بود، پیدا کردند و آنها را پیش پیامبر (ص) آوردند. آن حضرت دستور فرمود میان زنانی که همراه بودند، تقسیم شود. عده ما بیست نفر بود که این مهره ها میان ما تقسیم شد و

به هر يك از ما يك قطیفه، يك بردیمانی، و دودینار هم دادند و به هر يك از بانوان هم همین قدر رسید. گفتم: سهم مردان از غنایم چه مقدار شد، گفت: همسرم غزیه بن عمرو کالاهایی را خرید که معادل یازده دینار و نیم بود و از او پولی نگرفتند، ولی گمان می کنیم این سهم سواران بوده است. ضمناً سه سهم در شیق در زمان خلافت عثمان به سی دینار فروخته شد.

پیامبر (ص) سه اسب با خود به خبیر بردند که نامهای آنها لزاز، ظرب و سكب بود. زبیر بن عوام هم يك اسب همراه داشت؛ خیراش بن صعّمه دو اسب با خود برده بود؛ براء بن اوس بن خالد بن جعد بن عوف هم که چون همسرش ابراهیم پسر رسول خدا را شیر داده بود و به ابو ابراهیم معروف بود، دو اسب همراه داشت؛ ابو عمرو انصاری هم دو اسب با خود آورده بود.

گویند، پیامبر (ص) برای هر کسی که دو اسب همراه داشت پنج سهم دادند. يك سهم برای خودش و دو سهم برای هر اسب، و اگر کسی بیش از دو اسب داشت سهم بیشتری برایش قایل نبودند. و هم گفته اند که فقط برای يك اسب سهم می دادند، و صحیح تر همین است. و گفته اند که رسول خدا (ص) در جنگ خبیر مردم را به دو گروه تقسیم کردند، به آنها که عرب خالص بودند سهم دادند و به کسانی که نژاد اصیل عربی نداشتند سهمی نپرداختند. و حال آنکه گروهی دیگر این مطلب را رد کرده و می گویند در زمان رسول خدا (ص) این گونه افراد وجود نداشتند و همه عرب يك پارچه بودند و در روزگار عمر بن خطاب که عراق و شام فتح شد، چنین مطلبی پیش آمد. شنیده نشده است که پیامبر (ص) برای اسبهای متعدد خود سهام بیشتر از يك اسب منظور فرموده باشد، چنانکه رسول خدا در فتح نطاة سه سهم برای خود منظور فرمود، يك سهم خودشان، و دو سهم هم برای یکی از اسبها.

ابن ابی سبره، از اسحاق بن عبدالله بن ابی فروه، از حزام بن سعد بن محبصه برایم نقل کرد که گفت، سوید بن نعمان سوار بر اسب خود بیرون آمد، و شبانگاه نزدیک خانه های خبیر اسبش رم کرد و سکندری خورد و دست سوید شکست. به همین جهت نتوانست از منزل خارج شود و در جنگ شرکت نکرد. چون پیامبر (ص) خبیر را گشودند، برای او سهم يك سوار تعیین فرمودند.

گویند: جمعاً دویست اسب در خبیر بود. و هم گفته اند: سیصد اسب، ولی دویست اسب در نظر ما صحیح تر است.

کسی که عهده دار سرشماری مسلمانان شد زبیدین ثابت بود، و پیامبر (ص) بهای کالاهای فروخته شده را میان آنها تقسیم فرمود. شمار مسلمانان هزار و چهارصد نفر بود و تعداد اسبها دویست رأس بود که چون برای هر اسبی دو سهم منظور داشتند، مجموع سهام

یکهزار و هشتصد سهم شد. مجموعه سهامی که پیامبر (ص) در نطاة و شیق به مسلمانان اختصاص دادند به صورت مشاع و مشترك بود و مفروز و مجزی نبود. برای هر صد نفر سرپرستی معین شده بود که او درآمد و محصول غله را میان افراد خود تقسیم می کرد، چنانکه در مورد غنایم شیق و نطاة. از جمله سرپرستان و رؤسای مسلمانان در شیق و نطاة: عاصم بن عدی، و علی بن ابی طالب (ع)، و عبدالرحمن بن عوف، و طلحة بن عبدالله بودند و برای بنی ساعده و بنی نجار هم سرپرستی تعیین شده بود. خاندان حارثه بن حارث و خاندانهای اسلم و غفاره و بنی سلّمه هم که عده زیادی بودند و معاذین جبل سرپرستی ایشان را بر عهده داشت. عبیده هم که مردی از یهود بود سهمی داشت، و سهم اوس، و سهم بنی زبیر، و سهم اُسَید بن حُضَیر، و سهم بلحارث بن خزرج که سرپرستی آن را عبدالله بن رواحه عهده دار بود. سهم بیاضه را به فروة بن عمرو سپردند، و سهم ناعم. مجموعه این سهام هیجده سهم مشاع و مشترك در مورد غنایم شیق و نطاة بود که معمولاً سرپرستان محصول را می گرفتند و میان افراد خود تقسیم می کردند، البته هر کسی می توانست سهم خود را بفروشد و این کار جایز بود. چنانکه رسول خدا (ص) سهم مردی از بنی غفار را از غنایم خیبر در مقابل پرداخت دو شتر خریداری فرمود، و بعد هم به او گفتند: می دانم آنچه را که از تو گرفته ام بهتر از بهائی است که پرداخته ام، و آنچه پرداخته ام شاید کم ارزش تر از آن باشد، اگر می خواهی معامله کن و اگر نمی خواهی مال خودت را نگهدار! و مرد غفاری بهای سهم خود را نرفت. عمر بن خطاب هم سهمی از پیامبر (ص) خرید، و هم از سهم رفقای خودش که صد نفر بودند می گرفت. سهمی که عمر خرید از اوس بود و به سهم لفیف معروف بود که در ملك عمر قرار گرفت. محمد بن مسَلّمه هم از سهم اسلم چند سهم خرید.

گویند، افراد قبیله اسلم هفتاد و چند نفر و افراد قبیله غفار بیست و چند نفر و جمعاً صد نفر بودند. و هم گفته اند که اسلمی ها یکصد و هفتاد و چند نفر، و غفاری ها بیست و چند نفر و جمعاً دویست نفر بوده اند. و دویست سهم داشته اند، و گفتار اول در نظر ما استوارتر است.

چون پیامبر (ص) خیبر را گشود یهودیان پیش آن حضرت آمدند و گفتند: ای محمد، ما صاحبان نخلستان و آشنا به فنون خرماداری هستیم. پیامبر (ص) با آنها قرار گذاشتند که در پرورش و کشاورزی نخل و زراعتهای دیگر اقدام کنند، و در عوض سهمی از خرما و کشاورزی ببرند. آنها زیر درختان خرما کشاورزی می کردند، و پیامبر (ص) فرمود: من شما را در این سرزمین مستقر می سازم. آنها در تمام مدت عمر حضرت ختمی مرتبت و خلافت ابوبکر

و اوایل خلافت عمر همانجا بودند.

پیامبر (ص) عبدالله بن رواحه را برای تخمین میزان خرما و بررسی آن اعزام می فرمود، و او بررسی می کرد و میزان خرما را تخمین می زد و می گفت: اگر دلتان می خواهد خودتان عهده دار چیدن خرما بشوید و نیمه ما را تضمین کنید که پردازید، و اگر می خواهید ما جمع می کنیم و نیمه شما را تضمین می کنیم. عبدالله بن رواحه میزان خرما را چهل هزار بار شتر تخمین زده بود. یهودیها برای او مقداری از زرو زبورهای زنان را جمع کرده و گفتند، اینها از تو باشد و در تقسیم خرما بیشتر گذشت کن. عبدالله بن رواحه گفت: ای گروه یهود، با اینکه در نظر من شما از بدترین خلق خدایید مع ذلك این موضوع سبب نمی شود که من سببت به شما ستم و اجحافی روا دارم. گفتند، در مقابل این دادگری است که آسمان و زمین پا بر جا و استوار می ماند. عبدالله بن رواحه همچنان بر این کار بود و میزان خرما را تخمین می زد، و چون در جنگ مؤته شهید شد، پیامبر (ص) ابوالهیثم بن تیّهان را بر این کار گماردند؛ و هم گفته اند، جبار بن صخر را. او هم همچنان رفتار می کرد که عبدالله بن رواحه. و نیز گفته شده است که پس از عبدالله بن رواحه کسی که عهده دار این کار شد، فروة بن عمرو بود.

گویند، پس از این قرارداد که نیمی از محصول به یهودیان تعلق می گرفت مسلمانان به زراعت و سبزیکاری آنها تجاوز می کردند، و یهود از این بابت به رسول خدا (ص) شکایت بردند. پیامبر (ص) خالد بن ولید و یا عبدالرحمن بن عوف را احضار کرده و دستور دادند تا مردم را در مسجد فراخوانند و بگویند: کسی جز مسلمان به بهشت وارد نخواهد شد. مردم جمع شدند و پیامبر (ص) برخاستند و پس از حمد و ثنای خداوند فرمودند: یهودیان شکایت کرده اند که شما سه سبزه زارها و مزارع ایشان تجاوز می کنید، در صورتی که ما به ایشان در مورد خونها و اموالشان امان داده ایم و معاهده بسته ایم، همچنین درباره زمینهای آنها که در دست خودشان باقی مانده است پیمان بسته ایم و با آنها معامله کرده ایم و نمی توان اموال کسانی را که با آنها پیمان داریم تصرف کنیم مگر در مقابل حق. پس از آن مسلمانان هیچ چیز از یهودیان نمی گرفتند مگر اینکه پول آن را پرداخت می کردند، و چه بسا یهودیان به مسلمانان می گفتند این سبزی را مجانی به شما می دهیم! و آنها بدون پرداخت قیمت از پذیرش آن خودداری می کردند. واقعی گوید: در مورد کتیبه و غنایم آن مطالب مختلف برای ما نقل کرده اند؛ برخی می گویند کتیبه ملك خالص و ویژه پیامبر (ص) است زیرا مسلمانان برای فتح آن جنگی نکردند و اسبی و مرکوبی نراندند.

عبدالله بن نوح، از قول ابن عُفَیر، و موسی بن عمرو بن عبدالله رافع، از بشیر بن یَسار؛ و

ابراهیم بن جعفر، از قول پدرش برایم نقل کردند که ایشان همگی بر همین عقیده بودند. برخی هم می گفتند که کتیبه خمس رسول خدا بود از مجموع غنایم شیق و نطاة.

قدامة بن موسی، از ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزام برایم نقل کرد که گفته است: عمر بن عبدالعزیز در هنگام خلافتش به من نوشت که درباره کتیبه برای من تحقیق کن. گوید: من از عمره دختر عبدالرحمن پرسیدم، او گفت: هنگامی که رسول خدا (ص) با فرزندان ابی - الحقیق یهودی صلح کرد، نطاة و شیق و کتیبه را به پنج بخش تقسیم فرمود، و کتیبه هم جزئی از آن بود. آنگاه پیامبر (ص) پنج مهره انتخاب کرد و یکی از آنها را نشانه گذاشت و فرمود: هر فرعه ای که به این مهره باشد از آن خداست. و سپس عرضه داشت: پروردگارا، سهم خودت را در کتیبه فرار بده. و اولین فرعه ای که کشیدند به نام کتیبه درآمد. بنابراین کتیبه در واقع خمس و از آن رسول خدا (ص) بود، و حال آنکه سهمهای دیگری بی نام و نامشخص و به صورت مشاع بود و شامل هیجده سهم بود. ابوبکر می گوید: من، یاسخ عمر بن عبدالعزیز را همین طور نوشتم.

ابوبکر بن ابی سبره، از قول ابومالک، از قول حزام بن سعد بن مُحَصَّنَه برایم نقل کرد که گفت: چون سهم رسول خدا (ص) از غنایم مشخص شد، بقیه سهام که چهار پنجم بود از منطقه شیق و نطاة و به صورت مشاع بود.

عبدالله بن عون، از ابومالک جمیری، از سعید بن مسیب، و همچنین محمد بن عبدالله از زهری برایم روایت کردند: کتیبه خمس رسول خدا (ص) بود، و آن حضرت به هر کس خوراکی لطف می کردند و خرجی می پرداختند از درآمد آن بود. واقدی می گوید: در نظر من هم این مسأله ثابت است که کتیبه خمس رسول خدا (ص) بوده، و آن حضرت شیق و نطاة را در سهام مسلمانان قرار داده بود، و هرگز از محصول و درآمد آنها چیزی به کسی نبخشیده اند، حال آنکه همواره از درآمد و محصول کتیبه انفاق می فرمود.

محصول خرماي کتیبه هشت هزار بار خرما بود که چهار هزار بار آن به یهودیان تعلق می گرفت، و در زمینهای آن جو نیز کاشته می شد که میزان آن به سه هزار کیلو می رسید که نیمی از آن متعلق به یهود بود و یک هزار و پانصد کیلو دیگر سهم رسول خدا (ص). هسته های خرما هم در کتیبه گاه هزار کیلو بود که نیمی از آن به رسول خدا (ص) تعلق داشت. پیامبر (ص) از

۱) دانه خرما به مصرف خوراک دامها می رسیده و گاهی هم پس از دستاوی و خمیر کردن، یا مقداری آرد به مصرف خوراک

همه این محصولات به مسلمانان عطا می فرمود.

سهام عمده کتیبه به این شرح بود: خمس رسول خدا (ص)، سهم سلالیم، دو سهم دیگر از جاسمین، دو سهم برای زنان، دو سهم از مقسم که یهودی بود، دو سهم از عون، يك سهم از غیرت، و يك سهم از نعیم و مجموعاً دوازده سهم بود.

میزان خوار باری که رسول خدا (ص) از درآمد کتیبه به همسران و وابستگان خویش عطا فرمود پیامبر (ص) برای هر يك از همسران خود هشتاد بار خرما، و بیست بار جو عنایت فرمود. به عباس بن عبدالمطلب دوست بار خرما داد. به فاطمه و علی (ع) مجموعاً سیصد بار خرما و جو اختصاص داد که از این مقدار هشتاد و پنج بار آن جو بود و از مجموع سیصد بار دوست بار از فاطمه و بقیه از علی (ع) بود. به أسامة بن زید یکصد و پنجاه بار لطف فرمود که چهل بار جو و پنجاه بار هسته خرما و بقیه اش خرما بود. به ام رُمثه دختر عمر بن هاشم بن مطلب پنج بار جو، و به مقداد بن عمرو پانزده بار جو عطا فرمود.

موسی بن یعقوب، از قول عمه خود نقل می کرد که مادرش می گفته است: سهم خوراکی مقداد بن عمرو از خیبر را که پانزده بار گندم بود به معاویه بن ابی سفیان به هزار درهم فروختیم.

بسم الله الرحمن الرحيم، این صورت غنایمی است که پیامبر (ص) به اشخاص مختلف عطا فرموده است: برای ابوبکر بن ابی قحافه یکصد خروار، برای عقیل بن ابی طالب یکصد و چهل خروار، برای فرزندان جعفر بن ابی طالب پنجاه خروار، برای ربیع بن حارث یکصد خروار، برای ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب یکصد خروار، برای صلت بن مخرمه بن مطلب سی خروار، برای ابونبته پنجاه خروار، برای رکانه بن عبد یزید پنجاه خروار، برای قاسم بن مخرمه بن مطلب پنجاه خروار، برای مسطح بن اثاثه بن عبّاد و خواهرش هند سی خروار، برای صفیه دختر عبدالمطلب چهل خروار، برای بختنه دختر حارث بن مطلب سی خروار، برای ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب چهل خروار، و برای حصین، و خدیجه، و هند بن عبیده بن حارث صد خروار، برای ام حکم دختر زبیر بن عبدالمطلب سی خروار، برای ام هانی دختر ابی طالب چهل خروار، برای جمانه دختر ابی طالب سی خروار، برای ام طالب دختر ابی طالب سی خروار، برای قیس بن مخرمه بن مطلب پنجاه خروار، برای ابوارقم پنجاه خروار، برای

۱) فاعداً باید از اینجا چیزی حذف شده باشد، از قبیل «صورت عهدنامه»، «فرمان پیامبر» و ... - م.

عبدالرحمن بن ابی بکر چهل خروار، برای ابی بصّره چهل خروار، برای ابن ابی حُبیش سی خروار، برای عبدالله بن وهب و دو پسرش پنجاه خروار که چهل خروار آن برای دو فرزندش بود، برای نُمَيْلَةُ کَلْبِي از بنی لیث پنجاه خروار، برای اُمّ حَبِيبَة دختر جَحْش سی خروار، برای مَلِکَان بن عَبْدَه سی خروار، برای مُحَبِّصَة بن مسعود سی خروار. همچنین پیامبر (ص) وصیت و توصیه فرمود که از بخشی از خمس محصول خیبر برای رهاویین معادل صد خروار، و برای داریین هم معادل صد خروار منظور گردد. گروه داریین ده نفر بودند که از شام پیش پیامبر (ص) آمده بودند؛ اسامی ایشان چنین است: هانی بن حبیب، فاکه بن نعمان، جَبَلَة بن مالک، ابوهندبن بَرّ، برادر او طیب بن بَرّ که پیامبر (ص) نام او را عبدالله گذاشتند، تمیم بن اوس، نُعیم بن اوس، یزیدبن قیس، عزیزبن مالک که پیامبر (ص) او را عبدالرحمن نامیدند، و برادرش مُرَة بن مالک، و برای اشعری ها معادل صد خروار وصیت فرمود.

عبدالوهاب بن ابی حبه با اسناد خود از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه برایم نقل کرد که گفت: رسول خدا (ص) وصیتی نفرمود مگر به سه چیز: برای داریین معادل صد خروار، و برای اشعری ها معادل صد خروار، و برای رهاویین معادل صد خروار. همچنین وصیت فرمود که سیاه اُسامَة بن زید حتماً حرکت کند، و پیامبر (ص) برای او پرچمی بسته بودند که به محل کشته شدن پدرش حرکت کند. و نیز وصیت فرمود که اجازه داده نشود در جزیره العرب دو دین باقی بماند.

گویند، رسول خدا (ص) با جبرئیل درباره تقسیم خمس خیبر رایزنی فرمود. جبرئیل به آن حضرت گفت که آن را میان بنی هاشم و بنی مطلب و بنی عبد یغوث تقسیم فرماید. معمر، از قول زهری، از سعیدبن مسیب، از جُبیر بن مطعم برایم نقل کرد که: پس از اینکه پیامبر (ص) سهم خویشاوندان خود از بنی هاشم، و بنی مطلب را تقسیم فرمود، من و عثمان بن عفّان به راه افتادیم و به حضور رسول خدا (ص) رسیدیم و گفتیم: ای رسول خدا، ما منکر فضل و برتری برادران خود از بنی مطلب نیستیم چه، خداوند متعال شما را از ایشان برگزیده است، ولی ملاحظه می فرماید که ما و ایشان نسبت به شما در يك مرحله هستیم چطور شد که به آنها عنایتی فرمودید و ما را در نظر نگرفتید؟ رسول خدا (ص) فرمودند: فرزندان مطلب در جاهلیت و اسلام از من جدا نشدند، با ما به دره ابی طالب آمدند، وانگهی بنی هاشم و بنی مطلب یکی هستند، و پیامبر (ص) انگستان دستهای خود را برای تأیید داخل یکدیگر کردند.

گویند، عبدالمطلب بن ربیعَة بن حارث می گفت: عباس بن عبدالمطلب، و ربیعَة بن حارث با یکدیگر ملاقات کردند، و گفتند: چه خوب است که این دو پسر - یعنی من و فضل بن عباس - را به حضور رسول خدا (ص) بفرستیم و آن دو با پیامبر (ص) مذاکره کنند بلکه آن دو را متصدی این صدقات بفرماید، البته مشروط بر اینکه آن دو هم مانند دیگران آنچه لازم است پرداخت کنند و بهره ای هم ببرند. گوید: من و فضل را فرستادند و ما بیرون آمدیم و به حضور رسول خدا (ص) رسیدیم و پیش از آمدن آن حضرت به خانه، ما مقابل حجره زینب ایستاده بودیم. پیامبر (ص) دست بردوش ما نهاد و فرمود: آنچه در دل دارید بگویید! چون وارد خانه شدند آن دو، مطلب را گفتند و اظهار داشتند: آمده ایم که ما را امیر و متصدی این صدقات کنید، آنچه که باید به مردم پردازیم خواهیم پرداخت، و هرچه آنها سهم داشته باشند ما هم برای خرج خود برداریم. پیامبر (ص) سکوت کرد و مدتی سقف خانه را نگرست آنگاه روی به ما آورد و فرمود: صدقه بر محمد و آل محمد روا نیست، صدقه مثل چرك زیادی مردم است، [یعنی صدقه مانند چرك و کثافتی است که مردم از تن می شویند]. آنگاه فرمود: مُحَمَّیَة بن جَزَة زُیْدِي و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب را فرا خوانید. و چون آن دو آمدند به مُحَمَّیَة فرمود: دخترت را به همسری فضل در آور! و به ابوسفیان بن حارث هم فرمود: دخترت را به همسری عبدالمطلب بن ربیعَة در آور! آنگاه به مُحَمَّیَة فرمود: مهره هر دو را از درآمد خمس که در دست تو است پرداز! و مُحَمَّیَة ناظر خرج خمس بود.

ابن عباس می گوید: عمر هم در دوره خلافت خود ما را فرا خواند و گفت، حاضر من از درآمد خمس دختران شما را عروس کنم، و هم تعهد کرد که از آن درآمد به افراد معیل کمک کند و وام و امداران را پردازد. ما حاضر نشدیم و گفتیم: تمام خمس را به خود ما واگذار کن! او هم این پیشنهاد را نپذیرفت.

مُصْعَب بن ثابت، از یزیدبن زُمان، از عروَة بن زبیر برایم نقل کرد: ابوبکر، و عمر، و علی (ع) این دو سهم را اختصاصاً به مصارف یتیمان و بینوایان می رساندند. برخی هم گفته اند به مصرف خرید اسلحه و ساز و برگ می رسید. سهمیه محصولات کشاورزی طبق واحد وزن رسول خدا (صاع) سنجیده می شد، و به روزگار ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه هم همچنان با همان واحد اندازه گیری می شد، ولی در روزگار یحیی بن حکم به واحد وزن چیزی برابر يك ششم مُد افزودند، و از آن پس با این واحد اندازه گیری و پرداخت می شد؛ ایان بن عثمان هم چیزی بر این واحد وزن افزود و با واحد تازه، اندازه گیری و پرداخت می شد.

به روزگار رسول خدا (ص) و مدت خلافت ابوبکر هرکس از سهامداران که می مرد یا

(۱) رهاویین، منسوب به رهاوه یکی از قبایل یمن است. (شرح ابی ذر، ص ۳۵۰).

کشته می شد سهمش به وارثان او می رسید. چون عمر بن خطاب به خلافت رسید، سهم هر کس را که مرده بود می گرفت و به وراثت او نمی داد، چنانکه سهم زید بن حارثه و جعفر بن ابی طالب را تصرف کرد و با آنکه علی بن ابی طالب (ع) در این مورد با او صحبت کرد، نپذیرفت. عمر سهم صفیه دختر عبدالمطلب را هم تصرف کرد؛ زیرا در این مورد با او صحبت کرد و خشمگین شد اما عمر نپذیرفت، و چون زبیر اصرار کرد، عمر گفت: قسمتی از آن را به تو خواهم پرداخت. زبیر گفت: حتی يك دانه خرمای آن را هم اجازه نمی دهم که نگهداری. عمر هم از تسلیم آن خودداری کرده و از پرداخت سهم مهاجران هم به وراثت آنها خودداری کرد. سهم حضرت فاطمه (ع) را هم پرداخت نکرد و با وجود آنکه در این مورد با او مذاکره شد، او نپذیرفت. فقط نسبت به وراثت همسران رسول خدا (ص) اجازه می داد که هر کاری می خواهند بکنند؛ بفروشند یا به دیگری ببخشند. چنانکه وقتی زینب دختر جحش درگذشت، سهم او را به وارثش وا گذاشت و فقط در مورد همسران رسول خدا (ص) بود که وارثان ایشان سهام را به ارث می بردند و در مورد هیچ کس دیگر چنین اجازه ای نداد. همچنین عمر اجازه نداد که کسی سهم خود را بفروشد، و می گفت: این چیزی است که وقتی دارند آن می میرد حق او نیز از بین می رود، پس چگونه فروش آن توسط ورثه جایز است؟ و همان طور که گفته شد فقط در مورد همسران رسول خدا (ص) آنها را آزاد گذاشته بود که هر طور می خواهند عمل کنند.

چون عثمان به خلافت رسید، در این مورد با او صحبت کردند و او سهم اسامه را رد کرد، ولی در مورد دیگران نپذیرفت. زبیر در مورد سهم مادرش صفیه با عثمان صحبت کرد ولی او نپذیرفت و از مسترد داشتن آن به زبیر خودداری کرد و گفت: وقتی در این باره با عمر صحبت می کردی من هم حاضر بودم، و عمر نپذیرفت و سرانجام با پرداخت قسمتی از آن موافقت کرد. من هم قسمتی از آن را حاضرم به تو پرداخت کنم. دو سوم آن را می دهم و يك سوم آن را نگاه می دارم. زبیر گفت: نه به خدا قسم حتی برای يك دانه خرمای آن راضی نیستم، یا همه آن را بده و یا همه را برای خودت نگهدار.

شعیب بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر، از قول پدرش برایم نقل کرد که گفت: چون ابوبکر مرد، فرزندان او سهم او را از محصول خبیر به ارث می بردند، و در تمام مدت خلافت عمر و عثمان صد خروار سهم ابوبکر را دریافت می کردند. همچنین همسران او ام رمان دختر عامر بن غویمر کنانی، و حبیبه دختر خارجه بن زید بن ابی زهیر سهم الارث خود را دریافت می کردند. این موضوع تا زمان عبدالملك یا بعد از او ادامه داشت و بعد قطع شد. ابو عبدالله واقفی می گوید: از ابراهیم بن جعفر درباره اشخاصی که رسول خدا (ص) از

خمس خبیر به آنها چیزی بخشیده بودند پرسیدم، گفت: از هیچ کس بهتر از من نمی توانی این سؤال را بکنی، هر چیزی که پیامبر (ص) به هر کسی بخشیده بود در طول زندگی او ادامه داشت و بعد هم وارثان او آن را به ارث می بردند و می توانستند محصول خود را بفروشند و یا به دیگران ببخشند. این وضع در تمام دوره های خلافت ابوبکر و عمر و عثمان ادامه داشت. گفتم این موضوع را از چه کسی شنیده ای؟ گفت: از پدرم و دیگر خوشاوندانم. گوید: این مطلب را برای عبدالرحمن بن عبدالعزیز گفتم، او گفت: کسی که مورد اعتماد است به من گفت: هرگاه کسی می مرد عمر سهم او را تصرف می کرد؛ حتی در مورد همسران پیامبر (ص) هم همین طور رفتار کرد. چنانکه وقتی زینب دختر جحش در سال بیستم هجرت در خلافت عمر درگذشت سهم او را تصرف کرد. با او در این باره صحبت کردند و او از تسلیم آن به وارثان زینب خودداری کرد. عمر می گفت: این سهمیه مربوط به مدت زندگی شخص است و همین که او مرد وارثان او حقی ندارند. گوید: این مسأله در زمان خلافت عمر همینطور بود تا عثمان به خلافت رسید.

پیامبر (ص) سهمی برای زید بن حارثه از خبیر قرار داده بودند ولی در این مورد نوشته ای در دست نبود. چون زید مرد، رسول خدا (ص) سهمیه او را برای اسامه بن زید تعیین فرمودند. گوید: به عبدالرحمن بن عبدالعزیز گفتم: بعضی می گویند که اسامه بن زید در این مورد با عمر و عثمان گفتگو کرده و عمر از پذیرش تقاضای او خودداری کرده بود. گفت: چنین نیست، بلکه همان طوری است که من به تو گفتم.

اسامی افراد همراه رسول خدا (ص) که در خبیر به شهادت رسیدند از همیمانان بنی امیه: ربیع بن اکثم در نطاة کشته شد و او را حارث یهودی کشت، و نقف بن عمرو بن سمیط که او را هم اسیر یهودی کشت، و فاعه بن مسروح که او را هم حارث یهودی کشت.

از بنی اسد بن عبدالعزی: عبدالله بن ابی امیه بن وهب که خواهرزاده و همیمان ایشان بود و در نطاة کشته شد.

از انصار: محمود بن مسلمه که در نطاة از حصار ناعیم به وسیله مرحب سنگی به او زده و کشته شد. از بنی عمرو بن عوف: ابوالضیاح بن نعمان که در بدر هم شرکت کرده بود. حارث بن حاطب که او هم در جنگ بدر شرکت داشته است. عدی بن مره بن سراقه، و اوس بن حبیب که در حصار ناعیم کشته شده است، و ائیف بن وانله که او هم در حصار ناعیم کشته شد. از بنی

زُرَيق: مَسْعُودِ بْنِ سَعْدٍ، كَمَا مَرَّحَبَ أَوْ رَا كَشْتًا. مِنْ بَنِي سَلَمَةَ: بِشَرِّ بْنِ بَرَاءِ بْنِ مَعْرُورٍ كَمَا مِنْ غُوسِپِنْدٍ مَسْمُومٍ خُورِدَ وَ مَرِدٌ. فَضَيْلُ بْنُ نَعْمَانَ كَمَا مِنْ قَبِيلَةِ اسْلَمَ بُوْدَةٌ اسْتِ، عَامِرُ بْنُ أَكْوَعٍ كَمَا بِأَسْمَشِيرٍ خُودِ كَشْتَهْ شُدَّ وَ أَوْ وَ مَحْمُودِ بْنِ مَسْلَمَةَ رَا فِي غَارِي فِي رَجْعِ بِهْ خَاكِ سِپَرْدَنْدِ. مِنْ بَنِي غِفَّارٍ: عُمَارَةُ بْنُ عُقْبَةَ بْنِ عَبَّادِ بْنِ مُلَيْلٍ وَ يَسَارٌ كَمَا بِرِدَّةِ أَيْ سِيَاهِ يُوْسْتِ بُوْدُ، وَ مَرِدِي مِنْ قَبِيلَةِ اسْتَجْعِ. مَجْمُوعِ كَسَانِي كَمَا فِي جَنْگِ خَيْبَرِ شَهِيدِ شُدْنَدِ بِأَنْزَدَةِ مَرِدِ بُوْدَنْدِ. فِي مَرِدِي اَيْنَكَمَا أَيْ شَخْصِ يِيَامِرِ (ص) بِرَأْنَهَا نَمَازِ كَزَارْدَهْ بِأَشْنَدِ. اِخْتِلَافِ اسْتِ. بِرِخِي كَفْتَهْ اَنْدِ يِيَامِرِ نَمَازِ كَزَارْدَهْ اَنْدِ وَ بِرِخِي هَمْ كَفْتَهْ اَنْدِ يِيَامِرِ نَمَازِ نَكَزَارْدَهْ اَنْدِ. اَزِ يَهُودِ هَمْ نُوْدُ وَ سَهْ نَفَرِ كَشْتَهْ شُدَهْ اَنْدِ. كُوْبِنْدِ، رَسُوْلُ خُدَا (ص) هَمْ سَتْرَانَ اَبَكْسِ خَيْبَرِ يَا نَطَاةَ رَا بِهْ جَبَلَةَ بْنِ جُوَالِ تَعْلَبِي عَطَا كَرْدَنْدِ، وَ چِيْزِي اَزِ غَنَائِمِ شَبَقَ وَ كَتِيْبَهْ بِرَأْسِ مَنْظُورِ نَفَرْمُودَنْدِ.

ذکر اشعاری که در خبیر سروده شده است

ناجیه بن جندب اسلمی چنین سروده است:

يَا عِبَادَ اللَّهِ فِيمَا نُرْغَبُ مَا هُوَ إِلَّا مَأْكُلٌ وَمَشْرَبٌ

وَ جَنَّةٌ فِيهَا نَعِيمٌ مُعْجَبٌ

ای بندگان خدا می دانید ما به چه چیزی رغبت می کنیم،

جای خوردن و آشامیدن

و بهشتی که در آن نعمتهای شگفتی آور است.

و همو گفته است:

أَنَا لِمَنْ أَبْصَرَنِي ابْنُ جُنْدَبٍ يَارُبَّ قِرْنٍ قَدْ تَرَكْتُ أَنْكَبُ

طَاحَ عَلَيْهِ أَنْسَرٌ وَ تَعْلَبُ

هر کس مرا می بیند بداند که پسر جندبم

چه بسا پهلوانها که در نبرد با من به پهلوی افتاده اند، و نابود شده

و سفره لاسخورها و روباه گردیده اند

این ابیات را عبدالملک بن وهب از فرزندزادگان ناجیه، برای من خواند و گفت: در حالی

که بچه بودم مکرر این ابیات را برای پدرم می خواندم.

عبدالرحمن بن عبدالعزیز، از قول عبدالله بن ابی بکرین حزم، برای ما روایت می کرد که از او در مورد شرط بندی قریش هنگام حرکت رسول خدا به خبیر سؤال کردند و او گفته است که حویطب بن عبدالعزیز چنین می گفت: چون از صلح حدیبیه برگشتم یقین پیدا کردم که محمد بر همه پیروز خواهد شد، ولی تعصب شیطانی مانع این بود که از دین خود دست بردارم. عباس بن مرداس سلمی هم پیش ما آمد و خبر آورد که محمد به طرف حصارهای خبیر حرکت کرده است، و خبیریان لشکرها را جمع کرده اند و محمد هرگز از آنها رهایی نخواهد یافت. عباس بن مرداس سلمی گفت: هر کس حاضر باشد من با او شرط می بندم که محمد شکست خواهد خورد. من گفتم: حاضرم با تو شرط ببندم. صفوان بن امیه به عباس بن مرداس گفت: من با تو هم عقیده ام. نوفل بن معاویه هم به عباس گفت: با تو موافقم. تنی چند از قریش هم با من هم عقیده بودند، در نتیجه ما به صد شتر پنج ساله شرط بستیم. من و یارانم می گفتیم: محمد پیروز می شود. و حال آنکه عباس بن مرداس و دار و دسته اش می گفتند: غطفانی ها پیروز می شوند. در این موقع صدای ما بر روی هم بلند شد و ابوسفیان بن حرب گفت: می ترسم دسته عباس بن مرداس ببازند. صفوان خشمگین شد و گفت: تو را هم منفی بافی به خود مشغول داشته است! ابوسفیان سکوت کرد و در این هنگام خبر پیروزی رسول خدا (ص) رسید و من (حویطب بن عبدالعزیز) و کسانی که با من هم عقیده بودند شرط را بردیم.

گویند، قبیله ایمن به پیروزی خبیریان سوگند می خوردند، اهل مکه هم هنگامی که رسول خدا (ص) آهنگ خبیر فرمود با یکدیگر پیمان می بستند. گروهی می گفتند: بنی اسد و بنی غفار و یهود خبیر پیروز می شوند، و این بدان جهت بود که یهودیان خبیر همپیمانهای خود را گرد آورده و از آنها یاری خواسته بودند، و محصول يك سال خرماي خبیر را برای آنها قرار داده بودند. اهالی مکه در این مورد میان خود شرط بندیهای سنگین کرده بودند.

حجاج بن علاط سلمی که از خانواده بهز بود، به قصد غارت بیرون آمده بود، ولی چون به او خبر دادند که رسول خدا (ص) آهنگ خبیر کرده اند مسلمان شد و به رسول خدا (ص) پیوست و با آن حضرت در جنگ خبیر شرکت کرد. ام شیبه دختر عمیر بن هاشم و خواهر مضعب عبیدی همسر حجاج بود. حجاج مردی بسیار ثروتمند بود و مال فراوانی داشت، از جمله معادن طلايي که در سرزمین بنی سلیم بود در اختیار او بود. او به رسول خدا (ص) گفت: اجازه فرمایید پیش از آنکه زخم متوجه مسلمان شدن من بشود به مکه بروم و اموالی را که پیش لو دارم بگیرم، چون اگر بفهمد که مسلمان شده ام نمی توانم چیزی از او بگیرم. پیامبر (ص) به او اجازه دادند. او گفت من مجبور خواهم بود مطالبی علیه شما بگیرم. و پیامبر (ص) اجازه

(۱) این ابیات به صورت صحیح تری در سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۶۲، آمده است. - م

(۲) به احتمال زیاد باید قسمتی از متن واقعی و اشعار از قلم افتاده باشد. - م

فرمودند که هر چه می خواهد بگوید. حَجَّاج می گوید: من راه افتادم و چون به منطقه حرم رسیدم پیاده شدم و در کنار ثنیه البیضاء (دروازه سپید) گروهی از مردان قریش را دیدم که برای کسب خبر آنجا جمع شده اند. به آنها خبر رسیده بود که رسول خدا (ص) به خیبر حرکت کرده اند و این را هم می دانستند که خیبر مهمترین روستای حجاز است و دارای حصارهای مرتفع و مردان جنگی و اسلحه فراوان است، و با توجه به شرط بندیهایی هم که کرده بودند، همواره مترصد اخبار بودند. همینکه مرا دیدند، گفتند: حَجَّاج بن عِلَاط، به خدا قسم او حتماً چیزهایی می داند و به من گفتند ای حَجَّاج، شنیده ایم که این مرد قطع کننده رحم (پیامبر (ص)) آهنگ خیبر کرده است که روستای اصلی حجاز است و سرزمین اصلی یهود. گفتیم: آری، من هم خبر دارم که به آن سوی حرکت کرده است و برای شما خبرهای خوشحال کننده ای دارم. آنها اطراف ستر مرا در برگرفتند و می گفتند ای حَجَّاج، زودتر به ما خبر بده. من گفتم: محمد و یارانش هرگز با مردمی که به خوبی اهل خیبر جنگ کنند درگیر نشده بودند. وانگهی خیبریان برای جنگ با محمد ده هزار سرباز جمع کرده بودند، و محمد به چنان هزیمتی رفت که هرگز مثل آن شنیده نشده است! خود او با رسوایی اسیر شده است و یهود گفته اند او را نمی کشیم، بلکه به مکه می فرستیمش و در آنجا میان اهل مکه او را در عوض اشخاصی که از ما و مکیان کشته است خواهیم کشت. بنابراین ممکن است مسلمانان به شما مراجعه کنند و برای خویشاوندان خود از شما امان بخواهند و بعد هم به همان عقاید خود برگردند، شما چیزی تعهد مکنید، می دانید که با شما چه کردند.

گوید: آنها در مکه اعلام کردند و گفتند: خبر صحیح از خیبر رسید، بزودی محمد را به اینجا خواهند آورد. حَجَّاج می گوید، به آنها گفتم: حالا به من کمک کنید تا اموال خود را از کسانی که به من وام دارند جمع کنم که قصد دارم بروم و پیش از آنکه بازرگانان دیگر سبقت بگیرند از اموال محمد و یارانش چیزهایی بخرم. آنها با سرعتی عجیب همه اموال مرا جمع کردند و تسلیم من کردند. آنگاه پیش همسر من که مالی بیش از او داشتم آمدم، و گفتم: پولهای مرا بیاور تا به خیبر بروم، و پیش از آنکه بازرگانان اموال مسلمانان سکست خورده را بخرند من خریداری کنم. گوید، چون عباس عموی پیامبر (ص) این خبر را شنید از شدت تأثر نتوانست برخیزد؛ گویی کمرش شکسته بود، ترسید که اگر به خانه اش پناه ببرد او را آزار دهند و می دانست که در صورت صحت این خبر او را خواهند آزد. دستور داد در خانه اش را بکشایند و خود بر پشت افتاده بود. در عین حال پسر خود قُثم را که شبیه پیامبر (ص) بود فرا خواند و خود او هم برای اینکه دشمنان سرزنشش نکنند با صدای بلند شروع به خواندن رجز

کرد. گروه زیادی از مردم در حالی که خشمگین و اندوهگین بودند، و برخی از سرزنش کنندگان، و برخی از مسلمانان اعم از زن و مرد که از خبر پیروزی کفر شکسته خاطر بودند بر در خانه عباس جمع شده بودند. مسلمانان وقتی دیدند عباس نسبتاً آسوده خاطر است خوشحال شدند و نیرو گرفتند. عباس یکی از غلامان خود را که نامش ابوزبینه بود احضار کرد و گفت: پیش حَجَّاج برو و بگو، عباس می گوید: خداوند متعال برتر و بالاتر از این است که خبر تو درست باشد. و او پیش حَجَّاج آمد. حَجَّاج به او گفت: به عباس بگو ظهر برای من در خانه خود اطاق مخصوصی را معین کند تا برایش خبر خوشی بیاورم و اکنون این مطلب را پوشیده بدارد. ابوزبینه پیش عباس برگشت و به او گفت تو را مرده باد به خبری که خوشنودت خواهد کرد، خیال می کنم چیزی بر محمد نرسیده است. عباس او را در آغوش کشید و ابوزبینه پیام حَجَّاج را به او رساند. عباس گفت: باید در راه خدا ده برده آزاد کنم. چون ظهر شد حَجَّاج پیش عباس آمد و او را به خدا سوگند داد که تا سه روز خبر او را پوشیده دارد. عباس او را بر این مورد مطمئن کرد، و حَجَّاج گفت: من مسلمان شده ام، و پیش همسر من اموالی داشتم و از مردم هم مقدار زیادی طلب دارم که اگر متوجه اسلام من بشوند نخواهند پرداخت. من رسول خدا (ص) را در حالی ترك کردم که خیبر را فتح کرده و غنائم مربوط به خدا و رسول خدا هم جدا شده بود و هر چه در خیبر بود در اختیار آن حضرت است. وقتی که پیامبر را ترك کردم دختر حُئی بن اخطب را به همسری گرفته بود، و ابن ابی الحقیق هم کشته شده بود. گوید: چون حَجَّاج آن روز را به شام آورد، از مکه خارج شد و آن سه شب بر عباس بسیار طولانی گذشت. و گویند، عباس يك شب و يك روز بیشتر منتظر نماند و به حَجَّاج می گفت: دقت کن که چه می گویی، من خودم خیبر را خوب می شناسم، خیبر مهمترین حلقه حجاز است، دارای حصارهای مرتفع و ساز و برگ و مردان فراوان است، آیا آنچه می گویی راست است؟ حَجَّاج گفت: به خدا سوگند آری، اکنون هم لا اقل يك شبانه روز این خبر را پوشیده بدار. گوید: چون آن مدت سپری شد و مردم همچنان در مورد شرط بندیهای خود سرگرم بودند، عباس جامه ای نو پوشید و عطر به کار برد و چوبدستی به دست گرفت و به راه افتاد. چون بر در خانه حَجَّاج رسید ایستاد و کوبه را کوبید. همسر حَجَّاج گفت: ای عباس وارد خانه مشو! پرسید: حَجَّاج کجاست؟ گفت: برای خرید غنایمی که یهودیان از محمد و مسلمانان به دست آورده اند رفته است تا بازرگانان دیگر در این کار بر او پیشی نگیرند. عباس گفت: آن مرد همسر تو نخواهد بود مگر اینکه از دین او پیروی کنی! او مسلمان شده است و همراه رسول خدا (ص) در فتح خیبر حاضر بوده است. او از ترس تو و بستگان گریخته و اموال خود را همراه برده است که

اموالش و خودش را نگیرید. همسر حجاج گفت: آیا واقعاً راست می‌گویی؟ عباس گفت: آری به خدا سوگند. او هم گفت: آری سوگند به ستارگان درخشان که گویا راست می‌گویی. و برای اینکه خویشاوندان خود را آگاه سازد به راه افتاد.

عباس هم به مسجد آمد و قریش درباره خیری که حجاج آورده بود صحبت می‌کردند. همین که چشم ایشان به عباس افتاد از چابکی و سر حال بودنش تعجب کردند و عباس مشغول طواف کعبه شد. قریش به او گفتند: این چابکی و تجلُّد برای این است که سوز مصیبت را کم کنی، این سه روز گذشته کجا بودی که اصلاً ظاهر نشدی؟ عباس گفت: سوگند به هر چه که شما سوگند می‌خورید چنین نیست، محمد (ص) خبیر را گشوده است و دختر سالار ایشان حبی بن اخطب را به همسری برگزیده است و گردن فرزندان ابی الحقیق را زده است. سید جهرگان موی پیچیده‌ای که آنها را سالاران خوش چهره مدینه می‌پنداشتند. حجاج هم با اموالش که پیش زنتش بود از اینجا گریخت. گفتند: چه کسی به تو این خبر را داد؟ گفت: آن کسی که در نظرم کاملاً راستگو و مورد اعتماد است، اکنون هم کسی را پیش خانواده اش نفرستید و بپرسید. آنها کسی را فرستادند و متوجه شدند که حجاج رفته است و از اهل خود مسئله را پنهان داشته است، و دیدند آنچه گفته است حق است. مشرکان سخت ناراحت، و مسلمانان خوشنود شدند و پس از پنج روز این خبر به مکه رسید.

موضوع فدک

گویند: چون پیامبر (ص) به سوی خبیر حرکت فرمود و نزدیک آن رسید، مُحَبِّصَه بن مسعود را به فدک فرستاد تا ایشان را به اسلام دعوت کند و ایشان را بترساند که در غیر آن صورت با آنها هم جنگ خواهد فرمود و به دیار و سرزمین آنها فرود خواهد آمد. مُحَبِّصَه گوید: پیش آنها آمدم و دو روز پیش آنها ماندم. آنان شروع به حرف بیهوده زدن کردند و گفتند: در حصار نطاة، عامر، یاسر، اسیر، حارث و سالار یهودیان مرحب هستند، خیال نمی‌کنیم محمد به سرزمین آنها نزدیک شود که در آن، ده هزار جنگجو هست.

گوید چون خباثت ایشان را دیدم خواستم برگردم ولی آنان گفتند ما تری چند همراه تو می‌فرستیم که برای ما قرار صلح بگذارند؛ در عین حال می‌پنداشتند یهودیان مانع برقراری صلح خواهند شد. و همچنین مردد و دودل بودند تا خبر کشته شدن بزرگان حصارهای ناعم به

اطلاع ایشان رسید. این موضوع ارکان آنها را از هم پاشید و به مُحَبِّصَه گفتند، آنچه به تو گفتیم از محمد پوشیده بدار و این همه زر و زیور که از زنان خود جمع کرده ایم مال تو باشد. مُحَبِّصَه گفت: هرگز، من آنچه را از شما شنیده‌ام به رسول خدا (ص) خواهم گفت. و مطالبی را که گفته بودند به اطلاع رسول خدا رساند.

مُحَبِّصَه گوید: مردی از سران فدک که به او نون بن یوشع می‌گفتند همراه تری چند از یهودیان با من آمدند، و با رسول خدا صلح کردند که خونهایشان محفوظ بماند و آن حضرت ایشان را از آن سرزمین تبعید کند، و تمام اموال خود را به پیامبر واگذارند؛ و چنین شد. گویند، یهودیان پیشنهاد کردند که از دیار خود بکوجند و بیرون بروند، ولی از اموال آنها چیزی به پیامبر (ص) تعلق نگیرد، و هنگام محصول برداری خودشان برگردند و محصول را جمع کنند. پیامبر (ص) از پذیرش این تقاضا خودداری فرمود. مُحَبِّصَه به آنها گفت: شما نه یارای مقاومت دارید و نه حصار و نه مردان جنگی، اگر پیامبر (ص) صد نفر به سراغ شما بفرستند شما را پیش ایشان خواهند برد. صلح چنین قرار گرفت که نیمی از خاک فدک از یهودیان و نیمی دیگر از رسول خدا (ص) باشد، و پیامبر (ص) این پیشنهاد را پذیرفتند. این مطلب از مطلب نخست صحیح‌تر است.

پیامبر (ص) با همین شرایط آنها را در جای خود گذاشت و به آنجا رفت. چون عمر بن خطاب به خلافت رسید و یهودیان خبیر را از آن منطقه بیرون راند، کسی را به فدک فرستاد که بهای زمین آنها را تعیین کند، ابوالهیثم بن تیهان، و فروة بن عمرو بن حیان، و زید بن ثابت را برای این کار تعیین کرد. آنها درختان خرما و زمینها را قیمت کردند، و عمر بن خطاب نیمی از بها را که بالغ بر پنجاه هزار درهم یا بیشتر بود، از بولهای عراق پرداخت کرد، و ایشان را به شام تبعید کرد. و گویند ابوخیثمه حارثی زمینها را تقویم کرد.

بازگشت رسول خدا (ص) از خبیر به مدینه

انس گوید: از خبیر همراه رسول خدا (ص) برگشتیم و آن حضرت آهنگ وادی القری داشت. ام سلمه و دختر بلحان هم همراه آن حضرت بودند. یکی از مسلمانان در نظر داشت تا از رسول خدا (ص) صفیه را بخواهد، اتفاقاً خود رسول خدا (ص) از کنار صفیه عبور فرمود و ردای خوش را بر او افکند و سپس اسلام را بر او عرضه فرمود، و گفت: اگر بخواهی به دین خودت باشی تو را مجبور به ترك آن نمی‌کنم، ولی اگر خدا و رسول او را برگزینی تو را به همسری خود برمی‌گزینم. صفیه گفت: حتماً خدا و پیامبر او را برمی‌گزینم. گوید: پیامبر (ص)

(۱) فدک، منطقه‌ای است که تا مدینه دو روز فاصله دارد. (معجم البلدان، ج ۶، ص ۳۴۲).

او را آزاد فرمود و با او ازدواج کرد و مهریه اش را آزادی او قرار داد. چون به منطقه صهبا رسیدند پیامبر (ص) به ام سلیم فرمودند: مواظب این دوست خود (صفیه) باش و زلف او را شانه بزن! پیامبر (ص) می خواست آنجا با صفیه عروسی کند. ام سلیم به این کار اقدام کرد. آنس گوید: همراه ما خیمه و چادر نبود، ام سلیم دو ردا و دو عبا گرفت و آنها را برشاخه های درختی که آنجا بود بست و خیمه گونه ای درست کرد و در پناه آن صفیه را آراست و موهایش را شانه کرد و بر او عطر زد و پیامبر (ص) آنجا با او عروسی فرمود.

گوید: به هنگام حرکت از خیبر، شتر صفیه را پیش آوردند، در همان حال که او را با جامه خود پوشانده بودند، پیامبر (ص) ران خویش را رکاب کرد تا صفیه پای بران نهد و سوار شود. صفیه از این کار خودداری کرد، بلکه زانوی خود را به ران پیامبر (ص) تکیه داد و سوار شد. چون به منطقه یبار رسیدند، پیامبر (ص) خواستند با او عروسی کنند و او از این کار خودداری کرد، به طوری که پیامبر (ص) از این مسئله اندکی ناراحت شدند و چون به منطقه صهبا رسیدند، و به سوی دومه متوجه شدند، صفیه از دستور آن حضرت اطاعت کرد. پیامبر (ص) فرمود: چه چیز موجب شد که چنین کنی، چرا در یبار مخالفت کردی؟ - یبار در شش میلی خیبر، و صهبا در دوازده میلی آن است - صفیه گفت: ای رسول خدا، از نزدیک بودن یهود بر شما ترسیدم و چون از آنجا دورتر شدیم احساس ایمنی کردم. پیامبر (ص) بر نیکی خود نسبت به او افزودند، چه دانستند که راست می گوید و آن شب مراسم عروسی آنها بود. پیامبر (ص) در آن روز ولیمه دادند و غذا عبارت بود از خرما و سویق و نان آمیخته با روغن. ظرفها عبارت از سفره های گسترده بود که خود پیامبر (ص) نیز همراه مردم همانجا غذا خوردند.

گویند: در آن شب ابویوب انصاری نزدیک خیمه رسول خدا (ص) در حالی که دستش به دسته شمشیرش بود تا صبح بیدار ماند؛ و چون سحرگاه رسول خدا (ص) از خیمه بیرون آمدند ابویوب تکبیر گفت. پیامبر (ص) فرمودند: ای ابویوب تو را چه می شود؟ فرمود: ای رسول خدا سما پدر و برادران و عموها و همسر و عموم خورساوندان این بانو را کشته اید و اکنون با او خلوت کرده بودید، ترسیدم که شما را غافلگیر کند. پیامبر (ص) خندیدند، و به او سخنی نیک و خوس فرمودند.

چون پیامبر (ص) به مدینه فرود آمدند، صفیه در منزل حارثه بن نعمان سکونت کرد و حارثه به جای دیگری منتقل شد.

عایشه و حفصه با یکدیگر متحد بودند. عایشه بریره را پیش ام سلمه فرستاد تا از طرف عایشه به او سلام برساند، و چون ام سلمه در سفر خیبر همراه پیامبر (ص) بود گفت: از او

بیرس که آیا صفیه زیباست یا نه؟ ام سلمه گفت: چه کسی تو را فرستاده است؟ عایشه؟ بریره سکوت کرد. ام سلمه گفت: به جان خودم سوگند که زیبا و خوشگل است، و رسول خدا (ص) هم او را دوست دارد. بریره پیش عایشه آمد و این خبر را برایش آورد. عایشه خود به طور ناشناس بیرون آمد و در حالی که نقاب بر چهره داشت به خانه صفیه آمد در حالی که گروهی از زنان انصار صفیه را در برگرفته بودند. اتفاقاً رسول خدا (ص) او را شناختند، و چون از خانه صفیه بیرون آمد. پیامبر (ص) هم پیش عایشه برگشته و فرمودند: ای عایشه، صفیه را چگونه دیدی؟ گفت: سر و خرامانی ندیدم، بلکه زنی یهودی میان زنهای دیگر یهودی است و منظور عایشه کنایه به عمه ها و خاله های صفیه بود. عایشه افزود: به من خبر داده اند که شما او را دوست داری و این برای او به مراتب بهتر از زیبایی است. پیامبر (ص) فرمودند: ای عایشه چنین مگو که من همین که اسلام را به او عرضه داشتم به سرعت مسلمان شد و اسلام او نیکو و پسندیده است. گوید: عایشه پیش حفصه آمد و گفت صفیه بد نیست. حفصه هم پیش صفیه رفت و او را دید، سپس پیش عایشه آمد و گفت: صفیه بسیار زیباست و چنان نبود که تو می گفتی.

چون پیامبر (ص) به صهبا رسیدند از طریق بزمه راه را ادامه دادند تا به وادی القری رسیدند و قصد حمله به یهودیان آنجا را داشتند. ابهریره می گوید: از خیبر همراه رسول خدا (ص) به قصد رفتن به وادی القری بیرون آمدیم. رفاعه بن زید بن وهب جذامی برده ای سیاه - پوست به نام مدغم به رسول خدا (ص) داده بود که عهده دار مرتب کردن بار و مرکوب پیامبر (ص) بود. چون در وادی القری فرود آمدیم و به جایگاه یهودیان رسیدیم معلوم شد گروهی از اعراب هم به آنها پیوسته اند. در همان حال که مدغم مشغول مرتب کردن بارهای پیامبر (ص) و پیاده کردن آنها بود، یهودیان شروع به پرتاب سنگ و تیراندازی کردند. آنها هم آماده نبودند و بر بالای کوشکها فریاد می کشیدند. در چنین وضعی تیر ناشناسی به مدغم خورد و او را کشت. مردم گفتند، بهشت براو گوارا باد. پیامبر (ص) فرمودند: چنین نیست، سوگند به کسی که جان من در دست اوست، به واسطه قطیفه ای که روز جنگ خیبر برداشت و آن را جزء غنایم به حساب نیاورد، آتش براو شعله ور خواهد بود. مردم چون این سخن رسول خدا (ص) را شنیدند، کسی پیش آن حضرت آمد، و یک یا دو بند کفش آورد. پیامبر (ص) فرمودند: این بندها، بندهای آتشین است.

(۱) بزمه، از نواب مدینه و نزدیک بلاکت، بین خیبر و وادی القری قرار دارد. (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۶۰).

پیامبر (ص) اصحاب خود را برای جنگ آماده فرمود و ایشان را به صف کرد و پرچم خود را به سعد بن عباده دادند، و پرچمی به حُباب بن مُنْذِر، و پرچمی به سَهْل بن حُنَيف، و پرچمی به عَبَاد بن بِشْر. آنگاه رسول خدا (ص) یهودیان وادی القری را به اسلام دعوت فرمود و گفت اگر اسلام بیاورند، اموال و جانشان محفوظ خواهد بود و حساب اجر و مزدشان با پروردگار. در این موقع مردی از آنها به میدان آمد و زُبیر بن عَوَّام به مقابل او شتافت و او را کشت. سپس مردی دیگر از آنها به میدان آمد و زبیر او را هم کشت. بعد مرد دیگری به میدان آمد و علی (ع) با او نبرد کرد و او را کشت. مردی دیگر به جنگ آمد که ابودجانه او را کشت، و هم مردی دیگر به میدان آمد که باز هم ابودجانه او را کشت، به طوری که پیامبر (ص) یازده نفر از یهود را کشت و هرگاه یکی از ایشان کشته می شد بقیه را به اسلام دعوت می فرمود. در این هنگام وقت نماز رسید، پیامبر (ص) با اصحاب خود نماز گزارد و پس از نماز همچنان یهودیان را به سوی خدا و رسولش دعوت می فرمود و تا شب با آنها جنگ کردند. صبح فردا هنوز آفتاب به اندازه نیزه ای برنخاسته بود که یهودیان تسلیم شدند، و رسول خدا (ص) وادی القری را به قهر و جنگ گشود، و خداوند اموال ایشان را به غنیمت مسلمانان درآورد، و اثاثیه و کالای بسیار نصیب مسلمانان شد. پیامبر (ص) چهار روز آنجا اقامت کرد و آنچه به غنیمت گرفته بود میان اصحاب خود تقسیم فرمود، ولی زمینها و نخلستانها را همچنان در اختیار یهودیان قرار داد و ایشان را عامل خود فرمود. چون به یهودیان تیما^(۱) خبر رسید که پیامبر (ص) با یهود خیبر و فدک و وادی القری چگونه رفتار فرمود، با پیامبر (ص) صلح کردند که جزیه بپردازند و اموال آنها در دست خودشان باقی ماند. چون زمان خلافت عمر فرا رسید، یهودیان مناطق خیبر و فدک را تبعید کرد ولی یهود وادی القری و تیما^(۱) را متعرض نشد چون آن دو منطقه را جزء سرزمین شام می دانستند و معتقد بودند که از وادی القری به سوی مدینه جزء حجاز است و ماوراء آن از شام محسوب می شود.

پس از آنکه پیامبر (ص) از خیبر و وادی القری آسوده خاطر شدند، و خداوند آنها را به غنیمت به او داد، رهسپار مدینه گردید. چون نزدیک مدینه رسیدند شب را تا دیرگاه راه رفتند، و اندکی قبل از سپیده دم در محلی فرود آمدند تا مختصر استراحتی کنند. پیامبر (ص) فرمود: آیا مرد نیکوکاری هست که بتواند چشم خود را از خواب محفوظ دارد و ما را برای نماز صبح مراقبت کند که قضا نشود؟ بلال گفت: ای رسول خدا، من این کار را می کنم. پیامبر (ص) سر

(۱) تیما، شهرکی است که فاصله آن تا مدینه، هشت منزل و میانه راه مدینه و شام است. (وفاء الوفا، ج ۲، ص ۲۷۲).

برزمین نهاد، و مسلمانان هم چنان کردند. ابوبکر صدیق به بلال گفت: ای بلال چشمت را از خواب محفوظ بداری.

بلال گوید: زانوهایم را در بغل گرفتم و عبا^(۱)یم را بر خود پیچیدم و رو به مشرق و نقطه سرزدن سپیده دم نشستم، و هیچ نفهمیدم که چه وقت پهلوی خود را برزمین نهادم و خوابم برد و بیدار نشدم مگر از حرارت آفتاب و شنیدن صدای «انا لله و انا الیه راجعون» مردم. مردم شروع به سرزنش کردن من کردند و از همه بیشتر ابوبکر مرا سرزنش می کرد. پیامبر (ص) از همه کمتر مرا سرزنش فرمود، و سپس دستور داد تا مردم اگر قضای حاجتی دارند انجام دهند. و مردم به گوشه و کنار رفتند. آنگاه فرمود: ای بلال اذان اول را بگو! بلال گوید: در سفرهای رسول خدا (ص) معمولاً همین طور رفتار می کردم که دو اذان می گفتم. من اذان گفتم و مردم جمع شدند و رسول خدا (ص) فرمود: دو رکعت نماز صبح را نخست بگزارید! و چون دو رکعت صبح را گزاردند فرمود: ای بلال اقامه بگو! من اقامه گفتم. سپس پیامبر (ص) پیش ایستاد و با مردم نماز گزارد. بلال گوید: چندان نماز خواند که مردم از گرمی آفتاب ناچار می شدند عرق چهره خود را با دست پاک کنند. آنگاه سلام داد و خطاب به مردم فرمود: جانهای ما به دست خداست، اگر می خواست می گرفت که از آن اوست، اکنون که جانهای ما را دوباره بر ما برگردانده است نماز گزاردیم. آنگاه روی به من فرمودند، و گفتند: ای بلال چه شد؟! گفتم: پدر و مادرم فدای تو گردند، همان کسی جان مرا گرفت که جان تو را گرفت. پیامبر (ص) شروع به لبخند زدن کردند.

چون رسول خدا (ص) به کوه اُحُد نگرست فرمود: کوه احد ما را دوست می دارد و ما هم آن را دوست می داریم، پروردگارا من میان دو سوی مدینه را حرم قرار دادم. گوید: رسول خدا (ص) شبانه به ناحیه جُرف رسید، و نهی فرمودند که پس از نماز عشاء هیچ کس به سراغ خانواده خود نرود.

یعقوب بن محمد، با اسناد خود از قول اُمّ عُمارة برایم نقل کرد که گفت: در جُرف شنیدم که پیامبر (ص) فرمود: بعد از نماز عشاء به خانه های خود سر زده نروید. گوید: مردی از قبیله حی شبانه نزد اهل خود رفت و چیزی ناخوشایند دید و ناراحت شد و چون فرزند هم داشت نمی خواست که از زن خود جدا شود و انگهی او را دوست هم می داشت. اُمّ عُمارة می گوید: چون این مرد از فرمان رسول خدا (ص) سرپیچی کرد گرفتار چنین موضوعی شد.

عبدالله بن نوح حارثی، از محمد بن سهل بن ابی حنمه، و او از سعد بن حزام بن مُحیصه و او از قول پدرش نقل کرد که گفت: ما در مدینه گرفتار گرسنگی شدید بودیم، بدین جهت به خیبر

می رفتیم و مدتی آنجا می ماندیم و بعد برمی گشتیم. گاهی هم به فدک و تیماء می رفتیم و مدتی آنجا می ماندیم و بعد برمی گشتیم. یهودیان مردمی بودند که همواره محصول و میوه داشتند و آبهای ایشان هیچگاه قطع نمی شد، چون آب ناحیه تیماء چشمه ای بود که از بن کوهی خارج می شد و هیچگاه کم نمی شد. خبیر هم آن قدر آب داشت که گویی بر روی آب قرار گرفته است، و فدک هم همچنین بود. رفت و آمد ما به آن نواحی پیش از اسلام بود. پس از اینکه رسول خدا (ص) به مدینه آمد و خبیر را گشود به دوستان خود گفتم: آیا صلاح می دانید که به خبیر برویم که سخت به زحمت افتاده و گرفتار گرسنگی شده ایم؟ دوستانم گفتند، آن سرزمینها آنچنان که بود نیست. ما مردمی مسلمان هستیم و باید پیش قومی برویم که با ما دشمنی دارند و نسبت به اسلام و مسلمانان خالی از کینه نیستند. وانگهی پیش از این ما هم چیزی را نمی پرستیدیم. گفتند، در عین حال چون سخت به زحمت افتاده بودیم، بیرون آمدیم تا به خبیر رسیدیم، و پیش قومی رفتیم که زمینها و نخلستانهایی که در دست آنها بود از خودشان نبود و رسول خدا (ص) این زمینها را به آنها واگذار کرده بود تا در قبال دریافت نیمی از محصول کار کنند. سران و بزرگان یهود و ثروتمندان ایشان مانند: فرزندان ابی الحقیق و سلام بن مشکم و ابن الأشرف کشته شده بودند و کسانی که باقی مانده بودند مالی نداشتند و بیشتر کارگر و مزدور بودند. ما یک روز در شیق بودیم و یک روز در نطاة و روز دیگر در کتیبه. کتیبه را برای خود بهتر دیدیم و مدتی آنجا ماندیم. دوست من به شیق رفت و شب برنگشت، و من براو از یهودیان می ترسیدم. فردا صبح در پی او برآمدم و سراغ او را می گرفتم تا به شیق رسیدم. برخی از ساکنان آنجا گفتند: هنگام غروب آفتاب از اینجا گذشت و آهنگ نطاه داشت، گوید: به دنبال او به نطاة رفتم. آنجا پسر بچه ای به من گفت: بیا تو را پیش دوستت ببرم! او مرا کنار نهری برد و مرا آنجا نگهداشت و من دیدم مگسهای فراوانی از کنار گودال آب برمی خیزند. نزدیک تر رفتم و دیدم جسد دوستم که کشته شده آنجا افتاده است. به اهالی شیق گفتم: شما او را کشته اید؟ گفتند، نه به خدا قسم، ما خبر نداریم. گوید: از چند یهودی کمک گرفتم و او را از آن گودال بیرون آوردم و کفن کردم و به خاک سپردم، و شتابان بیرون آمدم و خود را به مدینه پیش خوشانم رساندم و موضوع را به آنها خبر دادم. در آن هنگام پیامبر (ص) عازم جنگ عمرة القضاة بودند. سی مرد از خویشاوندان من همراه بیرون آمدند که از همه بزرگتر برادر من حویصه بود. عبدالرحمن بن سهل برادر مقتول هم همراه من بود. مقتول، عبدالله بن سهل بود. عبدالرحمن بن سهل از من جوان تر بود و بر برادر خود می گریست و رقت می کرد. او مقابل رسول خدا (ص) به زمین نشست و ما هم گرد او نشستیم و این خبر قبلاً به رسول خدا

(ص) رسیده بود. عبدالرحمن گفت: ای رسول خدا، برادرم کشته شد. پیامبر (ص) فرمود: تکبیر بگو، تکبیر بگو! و او سکوت کرد. من صحبت کردم و رسول خدا (ص) به من هم فرمودند: تکبیر بگو! من هم سکوت کردم. در این هنگام برادرم حویصه سخنانی گفت و اظهار داشت که: از نظر ما یهودیها متهم به این کار هستند. من هم ماجرا را به اطلاع رسول خدا (ص) رساندم. پیامبر (ص) فرمودند: یا باید دیه دوست شما را بپردازند، یا اعلان جنگ به خدا و رسول او کنند.

پیامبر (ص) در این مورد نامه ای به یهودیان نوشت، و آنها در پاسخ فقط نوشتند که «ما او را نکشته ایم». پیامبر (ص) به حویصه، مَحِیصَه، و عبدالرحمن و همراهان ایشان گفت: آیا حاضرید پنجاه سوگند بخورید و مستحق دریافت خون بهای دوست خود شوید؟ گفتند: ای رسول خدا، ما حاضر نبوده ایم و شاهد جریان نیستیم. پیامبر (ص) فرمودند: آیا حاضرید یهودیان در این باره برای شما سوگند بخورند؟ گفتند، ای رسول خدا، آنها که مسلمان نیستند. پیامبر (ص) از طرف خود صد ناقة دیه او را پرداخت فرمودند: بیست و پنج شتر پنج ساله، بیست و پنج شتر چهار ساله، و بیست و پنج شتر دو ساله، و بیست و پنج شتر ابستن. سهل بن ابی حثمه گوید: من خود دیدم که صد شتر را به آنها دادند، و یکی از ماده شتران سرخ موی مرا لگد زد، و من در آن هنگام پسر بچه ای بودم.

ابن ابی ذئب، و معمر، از زهری، از سعید بن مسیب برایم نقل کردند که: مسئله سوگند خوردن به صورت دسته جمعی در جاهلیت مرسوم بود و رسول خدا (ص) آن را در اسلام هم تأیید فرمودند؛ و در مورد مردی از انصار که کشته او را در چاهی از چاههای خبیر یافتند چنان رفتار فرمودند. پیامبر (ص) به انصار پیشنهاد فرمود: آیا حاضرید پنجاه مرد یهودی سوگند بخورند که او را نکشته اند؟ گفتند، ای رسول خدا، شما چگونه سوگند کافران را می پذیرید؟ فرمود: پس پنجاه نفر از شما پنجاه سوگند بخورند که او را یهودیان کشته اند و مستحق دریافت خون بها گردید. گفتند: ای رسول خدا، ما حضور نداشتیم و شاهد نبوده ایم. گوید: رسول خدا دیه او را برگردن یهودیان گذاشتند که در محل اقامت و با حضور آنها کشته شده بود. مخزومه بن بکیر، از خالد بن یزید، از عمرو بن شعیب و او از قول جد خود روایت می کند که: پیامبر (ص) فرمان دادند که خون بهای عبدالله بن سهل را یهودیان بپردازند، و اگر پرداخت نکنند اعلام جنگ به خدا و رسولش داده اند. در عین حال از مال خود سی و چند شتر به آنها کمک فرمود؛ و این اولین موردی بود که مسئله شهادت گروهی در اسلام مطرح شد. مردم در دوره زندگی رسول خدا (ص) و خلافت عمر، ابوبکر و عثمان از اموال خود در

خیبر بازدید و سرکشی می کردند.

عبدالرحمن بن حارث، از قول سالم بن عبدالله، از پدرش برایم نقل کرد که گفته است: من، زبیر، مقداد بن عمرو و سعید بن زید بن عمر بن نفیل برای سرکشی به خیبر می رفتیم. ابوبکر و عمر هم چنین می کردند و گاهی کسی را می فرستادند که خبر بگیرد. ما چون به خیبر رسیدیم متفرق شدیم و به سرزمینهای خود رفتیم. شبانگاه که من خواب بودم و در رختخواب خود استراحت می کردم بر من تاختند و دستهای بسته و مجروح شد. پرسیدند چه کسی این کار را کرده است؟ گفتم: نفهمیدم، و دستهای مرا معالجه کردند. کس دیگری هم از قول ابن عمر نقل می کرد که او را هم شبانگاهی در خواب جادو کرده بودند و صبحگاه دستهای خود را بسته دید، گویی او را در بند کشیده بودند. یاران او آمده و دستهایش را گشوده بودند و ابن عمر خود را به مدینه رساند و آنچه را بر او گذشته بود برای پدرش نقل کرد.

محمد بن یحیی بن سهل بن ابی حنمه از قول پدرش برایم نقل کرد که، می گفت: مُظَهَّر بن رافع حارثی ده کارگر نیرومند از شام آورده بود که روی زمینهای او کار کنند. مُظَهَّر آنها را به خیبر آورد و سه روز آنجا ماند. مردی از یهودیان نزد کارگران آمد و گفت: شما مسیحی هستید و ما یهودی و این مالکان زمین عربهایی هستند که به زور شمشیر بر ما چیره شده اند. شما ده نفرید، يك نفر عرب، شما را از سرزمین خودتان که سرزمین شراب و برکت است در بردگی شدید به اینجا که سراپا تلاش و بدبختی است می آورد، چون از دهکده ما بیرون رفتید او را بکشید. گفتند: ما اسلحه نداریم. یهودیان دو یا سه کارد به آنها دادند.

گویند: مُظَهَّر همراه آنها بیرون آمد و چون به منطقه ثیار رسیدند به یکی از ایشان که کارهای او را انجام می داد، گفت: پیش من بیا و فلان کار را انجام بده. در این موقع همه در حالی که کارها را کشیده بودند به او حمله کردند. مُظَهَّر به سرعت برای برداشتن شمشیر خود که میان خورجین بارش بود دوید، ولی پیش از آنکه به خورجین برسد و آنرا بگشاید، آنها شکمش را دریدند، و با شتاب خودشان را به خیبر رساندند. یهودیها، آنها را پذیرا شدند و زاد و توشه دادند و یارشان کردند تا به شام باز گشتند.

خبر کشته شدن مُظَهَّر بن رافع، و آنچه یهود با او کرده بودند به عمر رسید. عمر برخاست و برای مردم خطبه خواند، نخست حمد و ستایش خدا را بجا آورد، سپس گفت: ای مردم، یهودیان نسبت به عبدالله آن کار را کردند، و مُظَهَّر بن رافع را کشتند و در عهد رسول خدا (ص) هم بر عبدالله بن سهل تاختند، و من تردید ندارم که او را هم آنها کشتند و مادر خیبر دشمنی غیر از یهود نداریم. هر کس آنجا مالی دارد بیرون بیاید که من هم بیرون خواهم رفت، و همه اموال و

حدود آن را تقسیم و معین خواهم کرد، و یهود را از خیبر بیرون خواهم راند، چه پیامبر (ص) به ایشان فرموده است تا هنگامی که اوامر خدا را اقرار داشته باشید و تمکین کنید شما را در اینجا سکونت می دهم. بنابراین با این اعمال خداوند هم اجازه فرموده است که آنها را تبعید کنیم مگر اینکه کسی پیمان نامه یا گواهی دیگری ارائه دهد که رسول خدا به او اجازه سکونت داده باشد که در آن صورت من هم او را اجازه خواهم داد. طلحة بن عبیدالله گفت: ای امیرالمؤمنین تصمیم صحیح و درستی گرفته ای و ان شاء الله موفق باشی، آری رسول خدا (ص) به آنها همان طور فرمود و حال آنکه آنها نسبت به عبدالله بن سهل در زمان رسول خدا (ص) چنان عملی کردند، و بعد هم علیه مُظَهَّر بن رافع تحریکاتی کردند به طوری که بندگانش او را کشتند، نسبت به عبدالله بن عمر هم که آن رفتار را کردند، بنابراین از نظر ما یهودیان مورد اتهام و سوء ظن هستند.

عمر به طلحة بن عبیدالله گفت: آیا کسانی هم که با تو هستند چنین عقیده ای دارند؟ همه مهاجران و انصار گفتند آری، این چنین است. و عمر از این جهت شادمان شد. معمر، از زُهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة برایم نقل کرد که گفت: به عمر خبر رسیده بود که پیامبر (ص) در هنگام بیماری که منجر به مرگ ایشان شد، فرموده بودند «در جزیره العرب نباید دو دین باشد». عمر در مورد صحت یا سقم این خبر تحقیق کرد و چون بر او ثابت شد، کسی بیش یهودیان حجاز فرستاد و گفت: هر کس از شما را هم که با عهد و پیمان رسول خدا (ص) در اینجا مانده است، من بیرون خواهم کرد، چون خداوند متعال اجازه تبعید شما را داده است. و یهودیان حجاز را تبعید کرد.

گویند، عمر چهار نفر تقسیم کننده با خود برد که عبارت بودند از: فروة بن عمر و بیاضی، حُباب بن صخر سلمی، و ابوالهیثم بن تیهان که این سه نفر در جنگ بدر شرکت کرده بودند، و زید بن ثابت. آنها خیبر را به هیجده سهم به نام رؤسایی که رسول خدا (ص) تعیین فرموده بود تقسیم کردند. و گفته اند که عمر نخست رؤسا را معین کرد، و سپس دو منطقه شیق و نطاة را به هیجده سهم تقسیم کردند. و هیجده قرعه و گوی به نام رؤسا فراهم کردند که مهره هر کس مشخص بود، و قرعه هر کس به نام هر بخش بیرون می آمد برای او تعیین می شد. سیزده سهم از شیق بود و پنج سهم از نطاة. این موضوع را حکیم بن محمد که از خاندان مخرمه بود از قول پدرش برایم نقل کرد. او می گفت: نخستین سهم از نطاة سهم زبیر بن عوام بود و سپس بیاضیه که رئیس ایشان فروة بن عمرو بود، سپس سهم اسید بن حضیر، و بعد سهم بلحارث بن خزرج که گویند رئیس ایشان عبدالله بن رواحه بوده است، سپس سهم ناعم که مردی یهودی بود

مشخص شد. بعد شروع به قرعه کشی درباره شیق کردند. عمر بن خطاب گفت: ای عاصم بن عدی تو مردی هستی که سهم رسول خدا (ص) همراه سهم تو بوده است و سهم او نخستین سهمی بود که از شیق تعیین شد. و هم گفته اند که سهم رسول خدا (ص) همراه سهم بنی بیاضه بوده است. و صحیح تر آن است که سهم آن حضرت با سهم عاصم بن عدی بوده است. پس از تعیین شدن سهم عاصم، سهم علی (ع) معین شد، و پس از آن سهم عبدالرحمن بن عوف، و پس از آن سهم طلحة بن عبیدالله، و بعد سهم بنی ساعده تعیین شد. گویند رئیس بنی ساعده سعد بن عباده بوده است. بعد سهم بنی نجار، سپس سهم بنی حارثه بن حارث، و سپس سهم اسلم و غفار تعیین شد، و گویند رئیس ایشان بریده بن حصیب بوده است. سپس دو سهم سلمه با هم تعیین شد، بعد سهم عبیدالسهم، و پس از آن سهم عبید، و بعد سهم اوس که از آن عمر بن خطاب شد. واقدی گوید: از ابن ابی حبیب پرسیدم: چرا بر این شخص نام «عبیدالسهم» گذاشته اند؟ گفت: داود بن حصین می گفت: نام این شخص عبید بود، و چون شروع به خریدن سهام در خیبر کرد بر او چنین نامی گذاشتند.

اسماعیل بن عبدالملک بن نافع، خدمتکار بنی هاشم، از قول یحیی بن شیبیل، از ابوجعفر برایم نقل کرد که گفت: اولین سهمی که از سهام ناحیه شیق تعیین شد، سهم عاصم بن عدی بود که همراه با سهم پیامبر (ص) بوده است.

ابراهیم بن جعفر، از قول پدرش برایم نقل کرد که عمر بن خطاب گفت: بسیار دوست می داشتم که سهم من همراه سهم پیامبر (ص) در قرعه کشی بیرون بیاید، و چون چنین نشد گفتم: خداوند، سهم مرا در نقطه دور افتاده ای قرار بده که هیچ کس را راهی بر آن نباشد. اتفاقاً سهم او در يك منطقه دور افتاده بود که شریکان او مشتکی از اعراب بودند، و عمر شروع به خریدن و بیرون آوردن سهام آنها از دست ایشان کرد. سهم آنها را در مقابل يك اسب و اشیاء ساده و آسان دیگر خریداری کرد به طوری که تمام سهم اوس، در اختیار او قرار گرفت.

عبدالله، از قول نافع، از ابن عمر برایم روایت کرد: چون عمر اراضی خیبر را مجدداً تقسیم کرد، همسران حضرت رسول (ص) را مخیر و مختار گرداند که نسبت به محصول تعیین شده برای آنها که قبلاً از طرف پیامبر (ص) تعیین شده بود، هر طور می خواهند، رفتار شود. اگر بخواهند برای آنها مقدار معینی زمین و آب تعیین شود که جایگزین سهم محصول آنها باشد، یا اینکه فقط میزان محصول آنها تضمین شود. گوید: عایشه و حفصه از کسانی بودند که آب و زمین را برگزیدند، و دیگران محصول تضمین شده را پذیرفتند.

أفلح بن حمید برایم از قاسم بن محمد نقل کرد که می گفته است: روزی از عایشه شنیدم

که می گفت: خداوند عمر بن خطاب را رحمت کند! در کاری که انجام داد مرا مختار و مخیر کرد در اینکه محصول تضمین شده را انتخاب کنم یا آب و زمین را، و من آب و زمین را برگزیدم که هم اکنون در دست من است. و حال آنکه کسانی که به گرفتن محصول راضی شدند گاهی مروان از سهم ایشان کم می کند، و گاه هیچ چیز به آنها نمی دهد، و گاه به صورت کامل سهم آنها را می دهد. و گفته شده است که عمر در این مورد فقط همسران رسول خدا (ص) را مختار کرد.

ابراهیم بن جعفر، از قول پدرش برایم نقل کرد که می گفته است: عمر همه را مخیر کرده بود که اگر می خواهند محصول دریافت کنند، و اگر هم بخواهند آب و زمین، و نیز به هر کس که می خواست بفروشد اجازه داد، و هر کس هم می خواست سهمش را برای خود نگهداشت. از جمله، اشعری ها صد بار محصول خود را به پنجهزار دینار به عثمان بن عفان فروختند، رهاویها هم همین مقدار محصول را به همین قیمت به معاویه بن ابی سفیان فروختند. واقدی گوید: ظاهراً این قسمت صحیح است و مردم مدینه هم به همین عقیده بودند.

ایوب بن نعمان، از قول پدرش برایم نقل کرد که او هم گفته است: عمر مردم را آزاد گذاشته بود که آب و زمین یا محصول تضمین شده را برگزینند. أسامة بن زید، از کسانی بود که محصول را انتخاب کرده بود. چون عمر از مسئله تقسیم فارغ شد، یهود خیبر را تبعید کرد. عمر از خیبر همراه مهاجرین و انصار به وادی القری رفت. معاویه هم همراه جبّار بن صخر، و ابوالهثیم بن تیّهان، و فروة بن عمرو، و زید بن ثابت که چهار نفر تقسیم کننده سهام بودند بیرون شد، و آنها سهام را تقسیم کردند و حدود و مشخصات آنها را روشن کرده، و سهام وادی القری را معلوم کردند. به عثمان بن عفان، عبدالرحمن بن عوف، عمر بن ابی سلمه، عامر بن ربیع، معیقب، عبدالله بن ارقم، فرزندان جعفر، عمرو بن سراقه، عبدالله و عبیدالله، شمیم و پسر عبدالله بن جحش و ابن ابوبکر، خود عمر، زید بن ثابت، ابی بن کعب، و معاذ بن عفراء هر يك، يك سهم رسید، يك سهم هم به طلحه و جبیر دادند. به جبّار بن صخر يك سهم رسید، به جبّار بن عبدالله بن ریاب، و مالک بن صعصعه، و جابر بن عبدالله بن عمر، و سلمة بن سلمه هر کدام يك سهم رسید. به عبدالرحمن بن ثابت، و ابن ابی شریق يك سهم اختصاص یافت؛ به ابی عبس بن جبیر، و محمد بن مسلمه، و عبّاد بن طارق هر يك، يك سهم رسید؛ به جبر بن عتیک و ابن حارث بن قیس نیم سهم، و به ابن جرّمه و ضحاک هم يك سهم رسید.

عبدالرحمن بن محمد بن ابی بکر، از قول عبدالله بن ابی بکر، از عبدالله بن مکتف حارثی برایم نقل کرد: عمر بن خطاب دو نفر از تقسیم کنندگان فوق، جبّار بن صخر، و زید بن ثابت را

با خود برد و آن دو تقسیم‌کنندگان محاسبان مدینه بودند. آن دو زمینها و نخلستانهای خیر را تقسیم و قیمت کردند. گوید: عمر نیمی از بهای زمین را به یهودیان فدک پرداخت کرد، و همان دو نفر سهام وادی القری را تقسیم کردند. آنگاه عمر یهودیان را از سرزمین حجاز تبعید کرد. زید بن ثابت و برخی دیگر، سهامی را که از وادی القری به آنها رسیده بود صدقه دادند.

سریه عمر بن خطاب به تربه در شعبان سال هفتم

أسامة بن زید بن أسلم، از قول ابوبکر بن عمر بن عبدالرحمن برای ما نقل کرد که: پیامبر (ص) عمر را همراه سی مرد به ناحیه تربه^(۱) محل طوایف عَجَزِ هَوَازِن بود اعزام فرمودند. عمر در حالی که راهنمایی از بنی هلال همراه او بود حرکت کرد. شبها راه می‌رفتند و روزها معمولاً کمین می‌کردند. چون این خبر به هَوَازِن رسید گریختند، و عمر به جایگاههای ایشان رسید و به هیچ کس از ایشان برخورد نکرد، و به سوی مدینه برگشت. ضمن عبور از نَجْدیه چون به جَدْر رسیدند، راهنما به عمر گفت: آیا می‌خواهی تو را به سراغ جمع دیگری از قبیله خَتَمِ بَرَم که به مناسبت خشکسالی منطقه خود، در حال کوچ هستند؟ عمر گفت پیامبر (ص) به من دستور دادند که فقط برای جنگ با قبیله هَوَازِن به تربه بروم. بدین جهت به مدینه برگشت.

سریه ابوبکر به نجد در شعبان سال هفتم

حمزة بن عبدالواحد، از قول عکرمه بن عمار، از ایاس بن سلمه، از قول بدر او برای ما نقل کرد که: پیامبر (ص) ابوبکر را فرماندهی ما کرد و ما را روانه کرد. گروهی از هَوَازِن بر ما شیخون زدند و من با دست خود هفت خانواده را به قتل رساندم و شعار ما این بود: اَمِت! اَمِت! «بمیران، بمیران».

سریه بشیر بن سعد به فدک در شعبان سال هفتم

عبدالله بن حارث بن فضیل، از قول پدرش برای ما نقل کرد و گفت: رسول خدا (ص) بشیر بن سعد را همراه سی مرد به سوی طایفه بنی مره به فدک اعزام فرمود. بشیر بیرون شد و

حوبانهای گوسپندان را دید، و پرسید: مردم کجایند؟ گفتند، در انجمنها و محافل خود هستند. چون فصل زمستان بود مردم کنار آنها حاضر نبودند. بشیر هرچه شتر و گوسپند بود به غنیمت گرفت و به سوی مدینه برگشت. چون این خبر به آنها رسید، به دنبال بشیر آمدند و در سیاهی شب به او رسیدند. اطرافیان بشیر شروع به تیراندازی کردند، به طوری که تیرهایشان تمام شد، و چون صبح شد بنی مره بر آنها حمله آوردند. گروهی از یاران بشیر کشته و گروهی منهدم شدند. خود بشیر جنگ سختی کرد ولی پاشنه پایش قطع شد و آنها فکر کردند که حتماً مرده است، لذا گوسپندان و شتران خود را گرفتند و برگشتند.

نخستین کسی که این خبر را به مدینه آورد، عُبَیة بن زید حارثی بود. بشیر بن سعد میان کشتگان افتاده بود، و چون شب شد به سختی خود را به فدک رساند، و چند روزی پیش يك یهودی ماند تا زخمهایش بهبود نسبی یافت و سپس به مدینه برگشت.

پیامبر (ص) زبیر بن عَوَّام را آماده حرکت فرمودند و به او گفتند: حرکت کن و به طرف محل کشته شدن یاران بشیر برو، و اگر خداوند تو را برایشان پیروز گردانید، میان ایشان باقی نمان. دوستان نفر را هم برای همراهی با زبیر آماده کردند و برای او پرچم بستند. در این موقع غالب بن عبدالله از سریه ای که رفته بود برگشت، و خداوند او را پیروزی داده بود. پیامبر (ص) به زبیر بن عَوَّام فرمودند: بنشین! و همان غالب بن عبدالله را همراه با دوستان نفر اعزام فرمود. أسامة بن زید هم همراه او حرکت کرد و به محل کشته شدن یاران بشیر رسیدند، و عُبَیة بن زید هم با او بود.

أفلح بن سعید، از بشیر بن محمد بن عبدالله بن زید برای ما نقل کرد: عُبَیة بن عمرو ابومسعود، کعب بن عَجْرَه، أسامة بن زید، و عُبَیة بن زید از همراهان غالب در این سریه بودند. چون غالب نزدیک آنجا رسید، پشاهنگان را که عُبَیة بن زید و ده نفر دیگر بودند فرستاد تا از جمعیت و محل دشمن آگاه شوند. عُبَیة پس از اینکه به جماعتی از ایشان رسید، پیش غالب برگشت و خبر آورد. غالب حرکت کرد و شبانگاه به جایی رسید که دشمن دیده می‌شد. آنها شتران خود را آب داده و کنار آب آنها را بسته بودند و خود در حال استراحت بودند. گوید: غالب برخاست و خدای را سپاس و ستایش کرد و گفت: من شما را وصیت می‌کنم به برهیزگاری خداوند یکتای بی انباز، و می‌خواهم که از من اطاعت کنید و نسبت به من عصیان نکنید، و در هیچ کاری با من مخالفت نورزید که آن کس که اطاعت نشود رأی و اندیشه ای ندارد. آنگاه میان ایشان ایجاد محبت و دوستی کرد و هر دو نفر را با یکدیگر مأمور کرد و گفت: هیچ کس نباید از رفیق خود جدا شود و مواظب باشید چنین نشود که کسی پیش من بیاید

(۱) تربه، جایی است در منطقه بالای مکه که در راه نجران و صنعاء قرار دارد و فاصله آن تا مکه چهار شب است. (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۸۵).

(۲) عَجَزِ هَوَازِن، نام بنی نصر بن معاویه و بنی جنم بن بکر است. (قاموس، ج ۲، ص ۱۸۱).